

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_232258**

UNIVERSAL  
LIBRARY





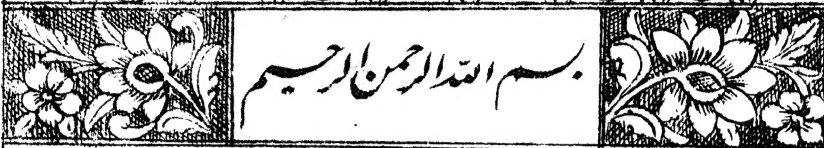
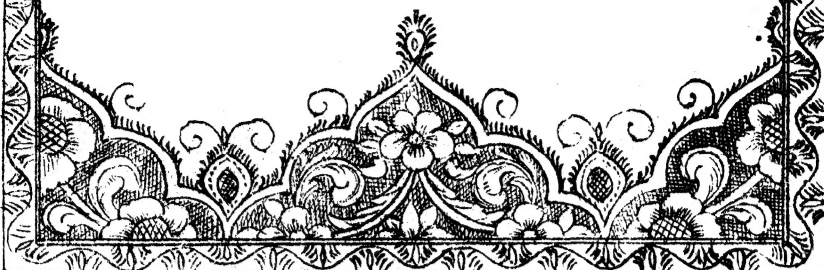




کتابخانه محکمات فضل خاوری



ناقص و نادر  
در طبع می‌طبعی بطبع بنان



خداوندی که بر او روایه از بحر احسانش	رسولی که اسامی از او پالان از نعل کبریش
نمانم حمدی نعت این نقد و انتم که هستی را	خدا آغاز کرد و بر محمد گشت پایانش

پس از تمهید قوا بعد محمدت جناب کبریا و بسط بساط نعت سرور انبیا که  
 بهین نتیجه آبایی و انش و اصوات فرسنگ ست خامه صهبائی بی سر و پا که  
 از عمری خاک نشین سر کوچه رسوائی ست بگوش والا هو شان محفل فضل و  
 ادب میرساند که پیش ازین بپاس خاطر بعضی از تمیذان اخلاص طویت  
 که پیوسته به تمهید سبق و ادوین و منشآت فارسی زانوی جد و جهد زده  
 خاکسار زاویه گننامی را اشتهام نسبت او ستادی شهودی فرمودند نظر با سانی  
 فهم طلبا حواشی بعضی از نسخ بسبب طامه فرسایه های پیرج و کار و ایاد از نارسایا  
 این گننام داده بود و درینو لایکی ائمه ان اخلاص طینتان صادق الولا حاشیه  
 بعضی از مقامات منشآت نصیری همدانی که نازکی طرز کلامش با طبع آختر

بسیار آشنایان افتاده و ازین سبب نسبت فهمیش نارسائی و ذهن مستقیم ایشان  
 با حسن و جوه دست نداده از جزو فکرهای گذشته این ناآشنای طرز سخن بردارد  
 استمداع نمود که اگر تجدید مسوده تمامی آن با سلوب انشراح شرح رنگ گسودید  
 ریز و هر آینه خالی از فائده نخواهد بود و از اینجا که در بیدار غیبههای تفرقه حواس که  
 غالباً با غشش جزیره پشیمانی ترو و معاش نباشد و علاوه اشک کثیری از عوالم  
 متنوعه بیاریها موجب سازگاری مزاج علل متزاج است مهلت کجا که چندی از  
 اوقات لاطائل که نمیدانند بکدام حیل از دست روزگار بنگرد و دست شیشه خفا  
 عافیت را در حصار امن و لمان گذشته آمد و رفت انقباض غنیمت می شمارد  
 صرت این همه دشواریها نمود عیشی که ندارد منقوص نماید و بانه این مشکل  
 با غماض نظر التماس فت چون اصرار و ستانه چاره بجز انقیاد و تسلیم نیست  
 طبع آن صاحب مانغان محفل اتحاد را به بیوده نسیه خرسند نمود و مقرر شد  
 که آنچه بقدر حاجت است بعینه بر کاغذ ساده و دیگر نقل بر داشته گلدسته  
 مجلس احباب باید ساخت امید که آینده بهارستان تناسر سبزی نهال آلود  
 گل کند چون التماس هر چه درجه پذیرائی دریافت در خاطر گذشت که بحجت  
 سهولت فهم مطالبی که زبان زد خامنه محض علامه خواهد شد باید که بیشتر از  
 صورت بندی نقوش مسطوره چندین از ضوابط این عالم گفتگویی بطریق  
 مقدمه در حقیر تسطیر دارد و از اینجا که ثبت جمیع مراتب مذکور نظر بر نیکه نسبت  
 بصنایع و دیگر صنعت معما از شعبه های کثیره خود عالمی دارد و طوالتی میجواید که  
 حوصله وقت در عذر تنگی فرصت غیر از نفس سوخته بر نمی آرد لکن حسب مقام

هر چه اطلاع آن در اشراج مقامات مذکور نماید رسانی انکار را شایسته  
 تحریر نموده از بزرگان والا منش امید عفو خطا و سهو کما کزیر فی وضع بی استیذان  
 میدارد و پیش صاحب انصافان بدیون فیض قبول میبایست تا بمغیر تحریر می  
 مفت در نه در نوکر فوائد هدایت بنیاد مفید روشن سواد می صحیفه استوار  
 فائده پوشیده نماند که صنعت معمار گاهی بر حساب جل بنا گشت بد فنان  
 بر دو قسم است صغیر و کبیر صغیر آنکه از الف تا طایمی حلی احاد و از ی تا صاد  
 عشرت و از ق تا طاء و مخطعات مات و مخ هزارست و جل کبیر آنست که از  
 اعداد حروف ابجد از عشرت و مات و الو ف راجع با حاد شوند مثلاً از ح و  
 اسم رمین بحساب جل صغیر را دو صد و چاهشت و یتیم چهل و نون پنجاه است  
 که مجموع آن دو صد و نود و هشت باشد و در جل کبیر را دو صد و چاهشت و  
 یتیم چهار و نون پنج است در بنصورت مجموع آن نوزده باشد پوشیده نماند  
 که بحساب جل کبیر اعداد هکی اسماء الهی جل شان بل جلکی با عددی که در فن نمایند  
 راجع با سم بود واحد میشوند واحد نیز راجع با سم بود دیگر و چه واحد سیزده  
 بود یا زده است سیزده هم بهمان حساب یا زده میشود و در تقیض اینکه اعداد  
 اسماء را احاد تصور کرده جمع نمایند مجموع آن اگر در مرتبه اولی یا زده یا سیزده بود  
 بنها و اگر مرکب باشد باز جمع نمایند حتی که مفرد بماند و اگر خود عدد باشد نظر کنند  
 که مقابل آن کدام حرف است تلفظی آن گرفته اعداد آن نیز احاد تصور  
 کرده جمع نمایند بدستور مذکور هر قدر که ممکن باشد اعداد بحروف مذکور جمع  
 میگردانند باشند تا یا زده بماند و آن اسم هو است مثلاً از من اعداد حروف آن

و وصده و نود و هشت است و بحساب حمل که یازده بنصورت ۹۱ چون مرکب است  
 باز آنرا جمع نمودیم ده حاصل گردید و آن می است و عدد ملفوظی آن یازده باشد  
 چون در قره اولی حاصل شد حاجت با عاده نبود و چنانچه عدد لفظ با سطر که درین  
 بنده است بنصورت ۱۸ این جمع کردیم نه شد و آن حرف ط است ملفوظی  
 آن یعنی طاده است از آن می اراده نموده پس ملفوظی آن که یاست یازده باشد  
 و هو المطلوب شامل ابع شدن اعداد اسماء با هم حدت است که بطریق مذکور عدد آن  
 سیزده میشود و آن مطابق احد است چون سیزده را جمع نمایند بدستور سابق بعد از احو  
 با سطر و حرف یازده شود کما لاتخفى مثال اعداد مفروض مثلا این عدد فرض کردیم  
 ۶۴۱۷۸۹۳۲ جمله را بتصور احاد جمع کردیم ۲۴ شد باز جمع کردیم ۶ شد  
 مقابل آن حرف و است ملفوظی آن یعنی و او سیزده است که مطابق احد باشد  
 پس علی هذا فی الباقی آیدیم برینکه چنانچه معار را بر حساب سطر بنا کنند گاه  
 زبر و بینه نیز بنی نمایند زبر بنهم زابعه بیای موصده حرف اول ملفوظی باشد  
 و بینه بواقی آن مثلا اعداد لفظ حسن که بحساب زبر و وصده و نود و هشت است  
 بحساب بینه یکصد و هشت زیرا که در صورت اول حرف آن سح حرف  
 از حروف مکتوبی است و در صورت ثانی را حایم نون ملفوظی است چون  
 سر حجاب آن ساقط شود اایم و آن بانه مجموع اعداد آن یکصد و هشت است  
 فائده گاهی معار بر عمل حجاب بنا کنند و عمل حسابی را برین سطر قرار داده اند  
 اول اسلوب سمی دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب احصائی چهارم اسلوب  
 انحصاری پنجم اسلوب قتی اسلوب اسمی عبارت از درج کردن اسم عدولیت

بقصد دلالت بر آن عدد و آن انواع است گاهی ازان اسم همان اسم عدد را از  
نمایند خواه بعینه خواه بترادف و گاهی حریفی که دال بر آن عدد باشد بشکلی که گویند  
گاهی ازان لفظی که اراده باشد و گاهی احد و باشد که ازان الف اراده نمایند  
و گاهی ازان بهتبار عدد حرف آن که چهلست میم خواهد بود که متونی خواه ملفوظی  
و میتنو اندیشد که تا حصول مقصود و بسایط بسیار باشد چنانکه از یکی میم ملفوظی و  
از میم نفوذ و از نو دشت و از شست خواه سین خواه گشت مراد باشد  
و شعری شعرا مثله مذکوره در حیز تفسیر میرسد شعر

برگیر یک را بدو در چار یک کن	ورنه نو دشت جانب و چیل گذر افتد
------------------------------	---------------------------------

پوشیده نمائند که این شعر مشکاکترین اشعار قصاید بدر چاچی است  
علیه الرحمة یا ران درین شعر نحو سن بسیار فرموده اند تا راه بجائی  
برده تخصیص تحریر آن درین مقام از دیافوائد طلباست که فی منت دیگران

پوشیده نمائند که توجیهات دیگر که اعزّه در این شعر بکار برده اند و بقصود بر بخورده نیز نوشته اند  
که چون در متن تحریر نیافته که از ما شیه بدان مطلع شده بر خوبی توجیهات مختلف را فرمودند  
بدانکه مراد از یک میم است و ازان شراب چه میم یعنی شراب است و از دو و جزا چه را که حرف با  
علامت جود است و جزا ماه خرداوست و درگاه خردانیر بهار می شود پس مراد ازین  
آنت که شراب را بدو بهار بگیر و چار تقسیم نموده بیک و سه از یک باعتبار یا و کاف سی  
و از سی لام و از سه با و آن اسم حرف بای است ازان خواسته پس اب حاصل شد و از  
یک باز شراب خواسته پس معنی آنت که در لب شراب کن ای بنوش و از نه نو دشت کام خواسته  
چنین که از نه ده و از ده دو و از نو دشت اراده کرده پس نه نو دشت و دو کشت  
و کام شست و یک عدد و از نو دشت و دو یک عدد استقاط نموده شست و یک ماند  
و دو و چیل را بدو بهار است یک آنکه از دو ده مراد است و چیل یعنی اربعین پس مجموع نه چیل  
پنجاه و پنجاه شست و یک است و کام نیز شست و یک در مجموع یک از دو چیل این معنی

و محنت انعام غنیزان نامہ سیاهی این صفحہ را رو سپید بہاے  
 روشن سواد ی خود تصور نمایند باید دانست کہ حاصل الفاظ آن این  
 عبارت است بر گیر می را و در جام کن و از پنج انگشت او را جانب لب گذر رفتہ  
 انصاف آنکہ کاری کردہ کہ این ہمہ عبارت طویل را در یک شعر بجا بر و  
 بعضی از ما واقفان این فن درین وقت شعر مسطور را از افواج مسما  
 خارج شمرده اند باین اعتراض کہ حاصل معاسمی باشد و این یک  
 عبارت است و حال آنکہ ندانستہ اند کہ قید اسم بنا بر غلبیت است کہ نہ  
 اگر ارادہ شر باشد این را کہ مانع است و این بعینہ بدان ماند کہ در زمین  
 از صاحب طبعان حال مستقیم شدہ کہ معما مخصوص نظم است فقرہ ہائی شر کہ مستقیم  
 معنی معانی است غالباً از نظر انصاف ناپسند ایشان نگذاشتہ و این شمس الدین فقرہ

مقصود بود و از نہ خود نمینی باید خواست کہ از پنج و از نو پنج و مر و از پنج پنجی پنج انگشت است  
 یعنی از پنج انگشت جانب کام گذر رفتہ و دوم آنکہ از دو چل بطراز او چاہ و از پنج ہا ہون  
 و از ہون مای و از مای باعث بار مضطرب و بیقراری دل مراد است معنی آنکہ از کام او را  
 جانب دل گذر رفتہ و بعضی گفتہ اند کہ از پنج مراد است و از نو دشت و از شست  
 پنجہ و از پنجہ ہون و از ہون مای و از مای باعث بار تشبیہ انگشت و دو چل و لب  
 چنانکہ در متن گذشت و بعضی گفتہ اند کہ نہ در اشارت بہ تن سہ انگشت خنصر و غیر  
 و وسطی و نو در اشارت بہام بسبابہ حلقہ کردن و این شکل پیالہ در دست گرفتہ  
 سپید آید و از دو چسل و دویم پس دویم کہ توام نویسند شکل دہن گرد و یا از  
 پیالہ در دست گرفتہ اورا یعنی شرب را جانب دہن گذرافتہ + + +  
 تمام شد بیان این توجہیات و در کاکت این برابر جہت پوشیدہ نیست خاتم



در رساله حدائق البلاغت در تعریف معانی تصریح ذکر کرده بر چند لحاظ طول کلام  
 دست روی بر سینه آرزو میزند اما چون افاده دیگر درین معنی ملحوظ خاطر عجز ناشر  
 ازان مقام بعینه و ریختن نقل میکنند قید موزونیت و دلالت کردن بر اسم بنابر  
 اغلبیت است و الا می تواند بود که شری مثل بر معما باشد و بجای اسم عبارتتی از  
 معما حاصل شود انتی و همچنین میرین معانی جانی در رساله خود گفته در تعریف مذکور  
 تخصیص اسم که مراد ازان علم است یا آنچه بنظر که علم باشد بنابر کثرت وقوع است  
 در غیر آن نیز جاریست انتی مثال جریان قواعدها و شریکات بعضی از تعریف معما  
 که میرین مذکور علیه الرحمة در رساله خود آورده بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما  
 و ازین عبارت قاسمی و قاسم برمی آید زیرا که وجه که رویت از لفظ صحیح صاوت  
 چون صا و با و ال باشد صد حاصل شود ازان قاف مکتوبی اراده شده در صورت  
 هر گاه قاف بر اسمی در آید اسم قاسمی بوصول پیوندد و اگر بر اسم قاسم گردد و مثال  
 حصول عبارت از معما بیاتی چند است که ازان عبارت حضرت میرزا محمد تقی  
 علی العالمین ظلال جلاله الی یوم الدین حاصل میشود اگر ضرورت باشد در رساله  
 میرزا کورطاب شاه مطالعه کنند از اینجا که نقل آن درین مقام باید از طوالت کلام  
 سید به خامه را مصدع تحریر این گشت انشاء الله تعالی بعد ازین در بعضی از  
 مقامات نصیر اهدانی حقیقت مذکوره بوضوح می پیوندد چون مقصود از بنیه  
 کب زوینهای لا طائل تحریر معنی شعر مستطبر است بر صفحه اعلان می نگار که از او  
 از لفظ یکی میم مکتوبی است و از دو باعتبار اعداد حروف آن کرده اند بایستی تخفانی  
 پس از هم می می حاصل شد و از چهار جمیع الف نهی است که جا باشد و از یک باز



میگویم مکتوبی پس جا بایم مکتوبی جام شد ازین مصرع حاصل شد اینکه بر گیر می و در جا  
کن ازین تقریر مستفاد میشود که باین چهار و یک و او عاطفه ضروریست و از  
بعضی بجای جام ساغر نیز شنیده شده و توجیه آن چنین است که از چار یکی مراد است  
که لفظ یکی چار مرتب بود از اول سین و از دوم الف و از سوم غین و از چهارم  
را خواسته شده و تفصیل این اجمال بدین عنوان است در اول از یکی میم ملفوظی و  
از ان نمود و از نمود باعتبار اعداد و حرفون آن شست و از شست سین مراد است  
و دوم از یکی الف پس سین با الف ساز شد و سوم از یکی الف و از الف الف معنی  
هزار و از ان غین مکتوبی اراده نموده و چهارم از یکی الف و از ان یک از یک  
که یا و کاف باشد سی و از ان لام و از لام باعتبار سی ماه و از ماه باعتبار رقم حروف  
را که علامت است خواسته پس غین بار آورده شد و غیر با جمل اول ساغر گردید  
درین تقریر در چار یکی و او احتیاج ندارد بلکه مناسب نباشد و در مصرع دوم از  
نه باعتبار اعداد و حرفون آن پنج مراد است که اعداد آن نیز مطابق آنست و از  
نمود بطور اول شست و از شست نگشت پس از نه نوی پنج نگشت مراد است  
و از چهل لب خواسته باین طور که از سی لام و از ده دو و از ده و ب پس و چل و لب  
خواهد بود و در این صورت ما حاصل این مصرع از پنج نگشت و را جانب و لب گذشت  
باشد و بعضی از نه نمود ضرب نه در نمود مراد داشته اند و حاصل این نیز پنج نگشت و ده  
و نه و حرفون نگشت بغیر الف نه مقصد و نه مقاد و از الف یکی خواسته و از یکی  
چهل پس نه مقصد و نه مقاد و با چهل نگشت و ده شد در این صورت از نه نمود نگشت  
حاصل گردید و این توجیه هم معقولیت دارد بعضی توجیهات دور و دراز کرده

بزور تمام معنی آن بر کرسی و هم نشانیده اند چون قابلیت بیان ندارد بحکم  
 اذامه و بالغموم و اگر اما اذان اغراض نظر بکار رفت اسلوب حرفی نیست  
 که اشارت کنند بتعین حرفی یا بیشتر تا ذهن اذان بعد از آن انتقال نیاید و در صورت  
 نیز میتوانست که مراد از اسم آن عدد باشد چنانچه فضل لفضل اکمل الکل طوطی لهجه  
 تخیلش کلامی مولوی عبدالرحمن جامی میفرماید: جستم حساب گوهر افسر چون قمر  
 افسر حساب کرد و کشاد از میان کمره ازین معاسم صد نه خواسته زیرا که افسر قمر  
 قاف است چون آن از روی حساب صد است همین مراد است که اسم آن عدد  
 و کمر قمر سیم چون ساقط شود صدر حاصل گردد مثال تعین بیشتر از یک و هم اذامه  
 سه بهای بوسه شمر دم در اهرم معدود و نه نداد بوسه ولی خورده که بود و بود  
 لفظ در اهرم معدود و در اهرم شمارند جمله آن سه صد و نه قفا و چهار حاصل شود  
 سه صد شین معجمه و از نه قفا و عین و از چهار دال خواسته شد شین معجمه حاصل شد  
 و از خورده ربو که در مصرع دوم است هقاط نقطه های شین اراده نموده پس بعد که  
 اسم مطلوبست بمحصل بیت اسلوب حصافی عبارتست از ذکر احوال و اوصاف  
 عدد بطریق که ذهن را از ملاحظه اش انتقال بآن عدد حاصل شود و بیضا  
 مولانا جامی فرماید یا سم با بر نظم زوج اول گیر و نصف او و نصف او  
 پس کثیر ضعیف یک ضعیف ضعیف جمله ضعیفها شود نام شتی حاصل که ضرب تیغ او  
 میکند ضعیف تضعیف مخالف ضربت پوشیده مانده که مراد از اول لفظ است  
 و ضمیه اول راجع است بطرف زوج و ضمیه ثانی هم بطرف زوج و در بعضی  
 نصف واقع است برین تقدیر نیز ضمیه ثانی راجع بطرف زوج خواهد بود

بر تقدیر ثانی اسی نصف نصف تو جی این معا چنانست که زوج الف که مراد از آن یکست  
 دو باشد و از دو حرف پ خواسته و نصف زوج مذکور یک از اجزای الف در است  
 پس پ با آنکه دید و بهتر است که مجموع اول یعنی زوج سخت باشد و آن دو است که تا گفته  
 و ازین پ اده نموده فافهم وضع نصف زوج مذکور یعنی یک است و دو باشد با بر مسطور مع  
 این پ باب شد و بر تقدیر اول یعنی نصف ضعف چون ضعف زوج مذکور چهار است  
 نصف آن نیز دو باشد و ازین هم پ مراد است بر تقدیرین باب حاصل شد  
 چون دو و یک بود و اگر مجموع آن پنج است تضعیف کنند و ده گردد و اشاره  
 از تضعیف هر یک بهین معنی است و از ضعف جمله نیز همین اراده است پس  
 ضعف آن بست خواهد بود هر گاه ضعف هر یک از ضعف ضعف جمله یعنی  
 ده را در بست ضرب کنند و صد حاصل گردد و آن حرف راست لفظ باب  
 با حرف را بار شد و همین مطلق است از آنجا که اسلوب مسطره با اسلوب بعضی  
 از معانی همی نصیری هجانی موافق افتاده لازم آمد ایراد یکدیگر و شکله دیگر تا  
 تحصیل مناسبت طبع در فهم آنچه ما نحن فیه است عذر لنگ میان نیاید و گیر  
 یکدیگر و معانی دیگر در معرض ترقیم میسر چنانکه در اسم شیخ فطیم نصف نصف  
 مبداء اعداد و ناید را بیاریم بر فراز مبداء اعداد و ناقص می جوآن که باز آن  
 مبداء اعداد و کان استوی که گفته اند ایل حسابش جمع گردان و بخوان  
 پوشیده نماند که حل این معامو قوت شرح انواع اعداد و مبادی آن است  
 باید دانست که عدد زیاد باشد یا ناقص یا تام و تام را مساوی نیز گویند و از آنست  
 که جمیع کسور عدد زیاد آید بر عدد مذکور مثلاً دو از ده که جمیع کسور آن یعنی نصف که

ششست و ربع که سه است و ثلث که چهار است و سدس که دو است پانزده است  
و آن زاید است بر دوازده و ناقص آنست که جمع کسور آن عدد کمتر آید از عدد مذکور  
چون دو که کسر آن یعنی نصف که یک است کمتر است از دو و عدد تمام است که کسور  
آن مساوی بعد و مظهر باشد مثلاً شش که نصف و ثلث و سدس آن ششست  
و حصول آن بدین مخط است که اعداد متوالیه از واحد بر تفاضلی جمع کنند  
مجموع را عدد اول نام دهند و عدد اول از عدد آخر یعنی عدد آخر اعداد متوالیه  
مذکوره ضرب نمایند و حاصل ضرب آن عدد تمام باشد مثلاً یک و دو مجموع آن سه است  
و این عدد اول باشد چون سه از دو که عدد اخیر اعداد متوالیه است ضرب کردیم شش  
و همین مظهر است یا یک و دو و چهار مجموع آن هفت است پس هفت عدد اول است  
چون هفت از چهار که عدد اخیر است ضرب کردیم هشت حاصل شد و این  
نیز عدد تمام است پیشه نما آنکه یکی از آثار اربع قدرت ایزدی جلت آلاء است  
که عدد تمام در هر صنف عددی است یعنی در احوال شش و در عشرات هشت و در  
و دریات چهار صد و نود و شش و در الیون هشت هزار و یکصد و هشت و در  
و همچنین در بواقی و هر یک ابدانی باشد و آن عددیست که نصفه که آن عدد  
بر دو متعصف باشد و نصف آن بیشتر از عددی نبود و در صورت و را و دوازده است  
و در ناقص دو و در مساوی شش یعنی در زاید ناقص مساوی بودن عدد  
در هر صنف مذکوره پیش از و نیست کما لا یخفی چون انواع عدد و مساوی آن  
معلوم شد معنی معای مظهر بر دیاجه اعلان می نمود که نصف مبداء اعداد ناقص  
ششست و نصف آن یک شش باشد و مبداء اعداد زائد و و از و با و

حروف آن ده خواسته و آن بیست چون شش برنجی بیا پیشی گرد و مبداء  
 اعداد مساوی شش است و ازان با اعتبار اعداد حروف آن ششصد را داده  
 و آن فتح است چون شش بی فتح جمع گردد و اسم پنج بحصول پیوندد که مطلوب است  
 و ازین عالم است این دو معما از قصائد بدرالدین چاچی علیه الرحمة و الغفران

اول اومال و نیمی پنج دوم	سوم او چارده و هشت برین چل گوا
از صد و هفتاد و اوگر فکنی اندک	باقی او را توان خواند کیکی پیر یا

این دو بیت در سیمیه قلم واقع شده مخفی نماند که مال در اصطلاح جبر و مقابله مجزوه  
 را گویند و از دو باعتبار اعداد حروف ده خواسته پس مجزور آن صد باشد از پنجا  
 ظاهر شد که اول اسم مطلوب قاف است و اعداد کلمه پنجه شصت است و نیمه آن  
 سی که لام باشد پس حرف دوم آن ل باشد و از دو باز بدستور سابق ده ارا  
 نموده و از چارده و چارده و از چارده بلحاظ معنی چار عشره چهل خواسته از ان اسم  
 مراد داشته پس حرف سوم آن میم باشد با جماع این هر سه حرف اسم قلم مرتب  
 باید دانست که لفظ چل را که در آخر مصرع دوم است بر چارده و بودن حرف سوم  
 اسم که مراد از ان چل است گواه آورده و حق آنکه صنعتی بکار برده زیرا که در بیشتر  
 نوعی تفصیل آن محمل هم حاصل شده فافهم و معنی بیت دوم اینکه از صد و هفتاد  
 آن اسم که مجموع اعداد قلم است اندکی بر اندازی یعنی قل که متراون اندک است  
 پس پنجه باقی ماند یکی که مراد از ان چل است خواهد بود و له ایضا ثلث خمس پنج  
 آن خودی که خمس سده را و بیشک از صد عدد بیرون بود تضعیف کن و برقرار  
 خویش بار دیگرش در ثلث مال و ضرب کن چون ضرب کردی بخش تضعیف کن

سدهس عشر ثلث اور ابا ذبا این بر تقسیم جمع کن فی فی که نصف ثلث و تخیل کن  
گفت غیبی حذر حار اگر برون آری بنگر اندر و پیوند چار و پنج را تا لیف کن  
بدر چاچی نام او اول حرف سه دوش و آخرش مجزور و ده هفت و نه ترویج کن  
مصنف ازین ابیات نام خود بر آورده و طریق استخراج آن ایکه سی را یک فرد  
مقرر نموده و گفته که فردی که خمس سدهس و از حد عدد یعنی تعریف عدد بیرون است  
ثلث خمس و ج آن تخصیف کن باید داشت که تعریف عدد چنین کرده اند که  
نصف مجموع شصتین خود باشد مثل چار که یک حاشیه اش سه و حاشیه دیگرش پنج  
مجموع شصتین آن هشت است چار نصف آن باشد و علی هذا القیاس  
در تصدیق و اعداد خارج خواهد بود زیرا که حاشیه اول ندارد اگر چه به تکلف  
گفته اند که یکی از دو حاشیه آن مثلاً نصف است لیکن حق آنست که واحد و اصل در  
عدد نیست کذا قیل لهذا مصنف میگوید که خمس سدهس آن فرد از حد عدد بیرون است  
چون سدهس سی پنج است و خمس پنج یک آن خارج است از حد و چنانکه دانسته شد  
پس ثلث خمس ضعف آن چنین فرد تخصیف کن چه ضعف سی شصت است و خمس  
آن دوازده و ثلث دوازده چهار چون این بر تخصیف کنند و گرد و همین است  
حرف اول لام یعنی یابی مکتوبی این است معنی شعرا و از شعرو دوم حرف و دوم و  
شعوم برمی آید یعنی آن ثلث مذکور را که چار است بر قرار نمایش ای بی کم و کاست  
داشتند باز دیگر در ثلث مال ضرب کن بدانکه اگر چه مال در مطلق جبر و کسب  
مجزور است لیکن در اینجا همین لفظ مال مراد است و امیر او آن بر عایت تناسبت  
پس ثلث مال لام است زیرا که حرف سوم اوست و از لام عدد سی اراده کرده اند

معنی آنکه آن ثلث یعنی چار رابی که و کاست داشته در سی ضرب کن پس حاصل  
یکصد و بیست باشد در مصع دوم میگوید که چون آنرا ضرب کردی تضعیف کن و  
تضعیف آن دو صد و چهل است باز در بیت سوم میگوید که ششم حصه در ثلث  
آن تضعیف را باین هر دو یعنی دو و چار که حرف با و اول باشد جمع کن تا حرف سوم  
پیدا گردد و این غلط است زیرا که ثلث دو صد و چهل میباشد و شش و شصت  
و سصد و شصت یک صحیح و دو صد پس پس این حرف سوم آن چه طور میتواند شد  
اما خود عذر آن کرده میگوید که فی فی اینکه گفته غلط است و گویند که این معنی از روی  
سهوست که از زبانش برآمده صحیح این است که نصف ثلث آن دو صد و چهل را  
حذف کن چنانکه آن شصت و شصت و نصف شصت و چهل چون چهل از دو صد و  
چهل محذوف گردد و دو صد ماند و آن را در معامله است که حرف سوم نام است پس  
بد شد چه همان ثلث را که چار باشد برقرار داشته بار دیگر در ثلث مال ضرب کرد  
چنین و چنان گردید اول مال برآمد و بعد از آن بعمل مذکور حرف را بهم رسید  
در شعر چهارم اعداد و لفظ چاچی را شمرده میگوید که غیبی یعنی الهام غیبی گفت که  
جذر حاسی حساب عاراکه شصت است اگر از روی فکر بیرون آری یعنی محذوف  
پیدا کنی اندر و چار و پنج که مجموع آن نه باشد جمع کن و مجموع آن هفده باشد  
همین است اعداد و تمام چاچی پس ازین چهار شعر در چاچی برآمده پوشیده مانده  
که از جذر درینجا بمعنی مطلق حساب اراده میتوان کرد که خالی از تکلف نباشد  
چرا که جذر در حساب و دیگر است کما لا یخفی علی الماهر و عند التامل بهتر بنشین نمایان  
که از عا با اعتبار الیه همین اسم و مراد بود پس جذر آن سه باشد از سه حرف ج



اراده نمایند و از چهار باعتبار تقسیم نموده‌ی که قمریه است و ال برانست الف و ج  
 خواسته شود و هرگاه چهار را دو حصه کنند یک سه از یک الف و از سه ج مراد  
 خواهد بود و از پنج باعتبار اعداد حروف آن نه مراد باشد و از نه ده چه عدد حروف  
 نه است پس ده یاست در صورت از ج اول و الف و ج که بار دیگر حاصل شده  
 و یا چاهی صورت بند و فافهم باید نه است که در شعر نیم بطرز دیگر شروع کرده میگوید  
 که نام بدر چاهی ست اول بحر و ن سه و ده است یعنی شش زبیرا که دوسه مرتب  
 و ازین باب و ال اراده کرده آخر این دو و محذور و عشره است که دو صد باشد و ال  
 حروف ده است پس بدر حاصل شد و باز میگوید که هفت و ده که هفده باشد این را  
 تردیف کن و از تردیف اشاره است بنه اودن هفده پس بدر چه ردیف شستن  
 و کس است بر یک پس یک دیگر چون هفده که اراده از ان چاهی ست بعد از  
 بدر نموده شود بدر چاهی که در این ست تمامه حل ابیات مذکوره پوشیده نماند که  
 چون بسیاری از اشعار قصائد بدر چاهی همین عالم دارد و ترغیب بعضی از ارجاء  
 صداقت اندیش که اصرار آن رنگین مزاجان طبیعت پر مروه را تم رانی هتیا خا خا  
 تسوید این سطر چند دارد بران آورده بود که اگر نسخ بود یک و شرح اشعار مغلطه  
 مذکوره زینت ترتیب نیامد باری بیانه تو اتر ایراد اشکال انضمام شرح آنسانیه علاوه  
 سر انجام خدمت مروجه نماید لیکن از آنجا که در ترتیب مقدمه که نظر باسانی فهم مرتب  
 آینده با همه تنگی استعداد و فرصت حرکت دست و قلم واجب دیده رعایت اختصار  
 پیش نهاد ضمیر نقصان خمیر ست بلاخط و رازی سلسله این کار بگو تا می سرشته  
 گفتگو بر پخته و تقسیم اسالیب کوره می پروازند و سلب خصاری عبارت



از ذکر کردن معده وی که حصار و در عدد معین مشهور باشد بر وجهی که در متن متعال  
بعد از آن نماید مثال آن ازین معاکه از حضرت بابرکت مولانا جامی علیه الرحمه است  
طاهرست فخر و طلبکاری نام تو دار و یکایان  $\frac{1}{2}$  مراب بر شمار موالید و ارکان  $\frac{1}{2}$   
ازین معاسم مجد بر می آید باید دانست که در فن معاملی است که آنرا تحلیل گویند  
آن مجزا نمودن مفرد است چنانکه میفرماید  $\frac{1}{2}$  چو سازی لفظ مفرد را مجزا  
بود تحلیل در فن معام  $\frac{1}{2}$  و این دو نوع دارد مستقل غیر مستقل با چون درین مختصر شرط  
استیعاب مراتب مذکور بکار نرفته ضرورتاً آنچه کفایت وقت بدان مساعد است  
در حیطه تطبیق می آرد که کلیه مرابد و جزو تحلیل نموده هم و را و شمار موالید است  
و ارکان که عبارت از عناصر اربعه است چهارست از سه و چهار جیم و دال و حاء  
معنی معانی که طلبکاری نام تو ای مطلوب حرف هم را بر ج و و دارد چون چنین  
شد اسم مجد صورت ترتیب یافت اسلوب قلمی شاکت کردن است بر قلم از  
ارقام حسابی بوجهی که در متن مستقل شود بخیری که با ناسی آن تعیین قلم مطابق صورت است  
پوشیده نماند که اهل هند صورت ارقام بنابر اختصار نه تجویز کرده اند و آن  
اینست ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و باقی در ترکیب اعتبار مراتب عشرات و ایات  
و الف و غیره صورت می بندد و چه مرتبه اول حاد و دوم عشرات و سوم ایات  
و چهارم الوف و باقی را مضاف بالوف نمایند مثلاً عشرات الوف ایات الوف  
و الوف الوف و لهذا فی البوقای و این نوزده مراتب است اینست تعبیر آن  
بنیان هندی یکین مهن سین هزارن ده هزارن لکهن ده لکهن  
کر درن ده کر درن پدین ده پدین اربن ده اربن کهرن ده کهرن



می و دو پنج و یک و بلحاظ مراتب یکصد و پنجاه و دو از صدق و از پنجاه و دو  
 و از دو و بخواسته قنبح حاصل شد و مجموع اعداد و سلاک تک و دو صدست از لفظ  
 برتره اشاره به اعتبار قنبح است بر دو صد که مراد از آن حرف است پس ترتیب  
 اسم قنبح بوضوح پیوست آنچه بشرط اختصار منظر ملاحظه و دست او سواد طالبان  
 فن مذکور است برین و رقی چند کاشته که کاغذ بیچاره را که نامه سفید تر از پاک طینت  
 روشن ضمیر بود و سیاه تر از نامه خود ساخته تهمت خط و خال شاه عبارت علم تجار و  
 وسطی چند که بخطوط پای کلان و مشت طبع پاک طینتانی می افراید زیرا که برایش  
 بال طاف و کاشت غریزان اگر تفصیل عمل مذکور در مشکیه ضمیر کرده و مطالعه سائلان  
 علی الخصوص ساله مولانا عبدالرحمن جامی که درین فن از پیشوایان زمانه برتر بود  
 تر از این بصیرت بر سر دست است فاکند و بعضی از ارقام مذکور چنان است که اگر  
 منعکس کنند صورت رقی دیگر بر آید و آن این است ۸۷۶۲ چه اگر صورت  
 رقی و در آفتاب اندر بعبیه صورت شش حاصل شود و اگر هفت متعکس سازند  
 گرد و همچنین عکس آن که از انجمنی شاعری با سم شیخ گفته بر عکس لب حبیب دیدم  
 چیز که بدام قوت ریح است لب حبیب است چه گاهی لب بحر و آخر نیز  
 اشاره میکنند مثل لبها که حرف اول و آخر باشد و سر و زمین نیست که لب زیرین و  
 زیرین می باشد بدانکه ب دو است چون رقم آنرا قلب نیندیش شود و او شش  
 باعتبار اعداد و حرف آن که دوشین است شش و از آن حرف خواسته  
 و مترادف خیر شش است چون شی بر خ بیاید اسم شیخ بمحصل میونید و فاکند  
 گاهی معمار بر عمل شبیه بکنند و این آنست که لفظ نوکر کنند و از آن بطریق شش

صورت خطی حرفی اراده نمایند یا عکس آن مثلا از تیر و خامه و مخمل و قدوس و  
 و مانند آن الف و از زلف گاهی بهم و گاهی و آل و گاهی لام و از لعین هم و آل  
 و از دندان و از سینه و از ناخن و ابرو و بلال حرف را و نون و از دهن و سیم  
 اراده نمایند و همچنین بسیارست که ظرف تعداد قابل گنجایش آن نیست مثال با ستم  
 سه تن سرو که نخل تربجایش دیدیم | از حسرت متدبر لرباش دیدیم  
 زار است نخلها بریدیم همه | تا ما سر خود بجای یایش دیدیم

باید دانست که لفظ آراسته ماده یعنی از حروف اسم است چون آراسته نخلها  
 که گنایه از هر دو الف است بر و در است مانند آوردن جمع و نخلها بجای نشینه  
 بنا بر لحاظ طریقه فارسی است که جمع را در مقام نشینه نیز بکار برند و از مصرع ثانی  
 ظاهرست که سر لفظ با بجای پای رسته که هست باشد پس ستم حاصل شود سه  
 ملا حسین نیشاپوری که مقتدا ای این فن است بنام پاک الله گوید بیت  
 نیست حد خامه از نام آ که دو دم زبون باید زبان دار و نگاه خامه از نام  
 اله الف است چون حد مفعولی آن که فاست نباشد ال مانند نگاه لام ال باللام  
 او خام کرده شود و الله بظهور رسد پوشیده نماند که این پیشوای طریق مطابق  
 نو و نه نام باری تعالی شانه نو و نه معاد دارد که از هر یک اسمی از اسامی مذکور بر می آید  
 فقیر صباهی نیز اگر چه از غایت انحطاط درجه اعتقاد و پیش صاحب مانغان مخمل  
 کمال مجال سرا لا کردن ندارد اما نظریه تبیین از اینجا که گفته اند خاکی از توده  
 کلمان بر دار به بزم شمع آن صدر محافل فضل و فضائل کمر حتمی که نذر بار و بر میان  
 چست بسته چنانچه قریب هفتاد و معازین قبیل بر بنده وقوع رسیده لیکن

تنگی زمان فرصت که بیشتر لاحق حال کثیر الاختلال آدمی می باشد علاوه بر تقمیر استعداد  
 گردیده از سر انجام این امر ختم باز داشت الله تعالی بحق برکات اسما حلیله  
 توفیق اتمامش کرمیت فرماید از انجلیبتی که شعر نام مبارک الله است بتقریب  
 شیت این صفحه می نماید فرماید دو جهان آغاز و انجام یکش پی و پی آه دل ناگام  
 در لفظ جهان بدو جزو تحلیل بکار رفته ج و مان و از مان اراده مترادف است  
 آنرا که لفظ عربی است پس جالا شد چون این را آغاز و انجام نباشد ال مانند و  
 گفته بودو ال خواسته به تصویرت ال ال واه دل می آه قلب است چون  
 پای او که است کشیده شده مانند و ال و در صورت او غم الله شود  
 باید دانست که اصل حکم الله ال است که در صورت یک غم یک آن از ان مخدوم  
 را بود و ال اشاره به بین معنی است مصحح نگاریم ازین گفتگو زبان قبول بود و فراموش

پیوسته با برو و قره کشته بلبل  
 از موسی ندیدیم و ندیدست کس

قطعه آن شوخ بطن ساحری هر نفس  
 ساحر که کمان و تیر فرماید کار

این معما با سم و سیسی است بدانکه ماده حرنی که در اینجا وسیله اتفاق گردیده لفظ  
 ساحر است و کار فرمودن تیر و کمان انداختن تیر و کشیدن کمان است تیر و کمان  
 ساحر الف و کمان حار حلی است اگر چه بعضی این هم باعتبار تشبیه گمان برده  
 اما بهتر نیست که باعتبار علامت بودن آن باشد برج قوس ازیرا که برج یازده  
 را حرنی علامت باشد و محل اصغر خفا که این ابیات شعر نیست بیات

بے ز جزا و جیم از سلطان  
 و او میسزین نهاد و عقرب ز

از محل صف الف ز نو نشان  
 از سد دال گیر و سنبله با

توسع جان نشان جدی نهاد | اولویا با الف بساهی داد  
 پس چون الف و حاز سحر ساقط کرد و سر ماند و از سر حرف اول مودت  
 خواسته چنانکه گفته ام از موی ندیدیم و ندیدست کسی به یعنی سر از موی  
 ندیدیم و سر کسی ندیده و در صورت و بیسی میاند مولانا جامی علیه الرحمه فرمایند  
 فرو کشیدم دست از ان لفظین چون | برون شد رشته اقبالم از دست  
 مراد از ان لفظین حیم و دال ملفوظی است چون ازین هر دو بدید که یا و  
 دال مکتوبی باشد کشیده شود ماده جمال مانند بدین است که قیاس  
 دیگر باید کرد و میتواند که از چیزی حرفی اراده نمایند و از ان حرف عددان شش  
 فقره قیاس سر و تو یا یا به بطور چشم | از چنانست که سیلاب فراتش بر د  
 از قدا لست و از الف عدد آن که یکی است و از یکی باعتبار اعداد  
 صد و آن چهل از چهل سیم و از سیم ملفوظی نو و از ان شست و از شست ستن  
 ایاوه نموده و طرف چشم سیم است و از سیم مکتوبی باعتبار معنی چار عشره چاره و از ان  
 باعتبار معنی اربع عشر رقم آن که بدست اراده کرده با سیم سابق سید صورت  
 قائمه گاهی لفظی مذکور کنند و آن بعضینه مقصود نباشد بلکه لفظی دیگر که در معنی  
 مترادف آن باشد مقصود بود چنانچه اقصاب ماه مذکور کنند و از اول شمس و عین و  
 از دوم قمر مراد بود و این عمل را در علم محامل تبادول می کنند مولانا جامی علیه الرحمه  
 من باید با سیم در پیش علی سر و

زلف مشکین که بروی تو دید اهی حیا | یافت بی پایان و شب آفتابی دریا  
 مخفی ناز که از لبان بهار شبیه است چون لال مکتوبی بر کلمه وی باید در موی شود و

و در شب و بیدار او نموده هرگاه در و بانی پایان نمایندش کی بماند و از آفتاب  
عین مراد داشته چون عین و میانش کی در ایندگی صورت پذیرد با حال  
سابق در ویش علی نقش ظهور گیرد و له با هم با قرب که چه دل بود بعد حیرانی  
و ادیم مباحی که ندارد ثانی و مترادف مآب است و دل قلب چو آب قلب شود  
با گرد و از آگاه که در مصرع ثانی است قمر مراد است چون او ثانی ندارد و قمر مانده گویا  
یای تنکیر و مباحی اشاره بهین معنی میکنند چنانچه هر ثانی ندارد و قمر است نه ماهه فاقم  
پس با لفظ قمر با قر که در و میتوان که از مصرع اول بدستور لفظ با حال نموده از  
قاف مکتوبی اراده نمایند حرف با بقاف مکتوبی اتصال یافته باقی شده و از آن  
با اعتبار قمر راسی مکتوبی که علامت است اراده کنند چون باقی بهر داده شود  
با قر که در هر چند ازین معانی اسم شین و معنی عبارت حق نهان نیز بر آورده اند  
چون در مقام دل و ارسته مزاج طول کلام خوش نگذرد سخن از آن نمیرود و میتوان  
که ماه ذکر کنند و با اعتبار شهری روزه گاهی لفظ سی اراده نمایند و گاهی لام و نیز  
میتواند بود که مهر با آفتاب یا ماه مذکور گردد و با اعتبار الفاظ مترادف علامت آن حاشیه  
شود و علامت که اکب حرف اخیر که اکب است یعنی از قمر ز و از زهره و از عطارد

اسم حسین چنین برمی آید که از دل که سخن است حرف حار مراد است و از ماه لام و از آن سی اراده  
نموده چون حرف ثانی سی که است نباشد لفظس مانند از آن مخفی آن که سین است اراده کرد  
ح و سین یا هم شده اسم حسین صورت است

و توجیه حق نهان چنین است که مراد از سخن است و دل آن حار حلی و صمد قاف است چون  
ح با بقاف مکتوبی باشد حق گردد و مباحی را بدین جزو تحلیل کرده ما و می از آن سخن و از هر  
خواسته چون سخن ثانی ندارد و با بناده شود از سخن نهان حاصل گردد و این



نو و انجوس سن و انجوس رخ و انجوس می و انجوس ل و انجوس این فن سیرین  
 نیشا پوری رحمت الله علیه بسم امیر علی شیر می فرماید من  
 مهر و ماه عالمی و راجع رفعت کرده باشد ماه و انجوس را چاک رگبذارت اتجا  
 مهر عین ماه لایم است از راجع رفعت که عبارت از مهر و اول دست رنجوست و از این می  
 که لایم است چون علی عین لایم در می آید عالمی می گردوری ر علی و مجموع مهر  
 امیر علی و از ماه دوم لفظ سی و از انجوس باعتبار ثبوتیه نقاط اراده من بود  
 و خاک بگذاشتن آخر دست که باشد ماه و انجوس یعنی شی بانقطه هرگاه به  
 بگویند پیوند شیر گرد و با اتصال سابق امیر علی شیر حاصل شود و لایم و از انجوس  
 نقاب نداشته بهر او هر سودی سر بسته + این معانی با هم مقدس السلام که نشانی  
 از نامهای این دو و اجمال والا کرامت گفته از مهر من بگویند که علامت است  
 اراده من و از انجوس نقاب نداشته عبارت از ظاهر شدن دست نه جای احتمال  
 حاصل اتقا و غیره و از دلی با فاده یابی تنکیر که پیش نمک چش مذاق سخن چنانچه  
 انقاده است یکبار بال یکبار دل که مترادف است خواسته شده و از انجوس  
 مراد از نقاط با و اول مهر و عین بال دل هر سوی س سر باز دل مستم و  
 ل منو عین باشد و از منو لایم لفظی اراده کرده پس السلام فی سبوت و کلام  
 حاصل شد و گاهی باشد که از لفظ مترادف معنی دیگرش مراد باشد مثلاً مترادف  
 کمان قوس از قوس معنی دیگرش کتیبه خراست اراده شود چنانکه در مقامات  
 نصیر اهدانی واضح گرد و از این عالم است این معانی با هم شمس نقشش مایه نگریخت  
 + در هر دو می تو بر سر آب است + مراد از ماه لفظ سی است و نقش آن که عبارت



از تجنیس دست شمی بنقطه باشد چون بی غایت گردوش مانند و مراد از تو که در  
فارسی ضمیر مخاطب احد است کلمه سین که اینم و ترکی همین معنی دارد و از سین  
باعتبار صورت اسم حرف سین خواسته از موسمی که سست اراده نموده مترادف  
آب ما است و سران مجتمیع حروف مذکوره شمس باشد پوشیده نماند که اگر چه  
یای تحتانی و سین ترکی بطریق رسم الخط ترکان است که ایشان حرکات را با  
حروف مناسب آن حرکت می نویسن پس اصل آن سین کبر اول باشد اعتبار  
صورت که یای تحتانی است یعنی سین این را حرف سین پنداشته و اذان مکتوبی  
آن نوشته اما امام اشعراف فضل الدین خاقانی که تخته در شر و ان سخن از رنده خامه  
لفظ تراشش آینه عروس نامی معانی است لفظ مذکور بفتح ضبط نموده چنانکه  
صورت مثال آن از مرآت مصفای این بیت مشاهده دیده ارباب بصیرت مسکود  
فرو گوشه طغان جو که از بهر اسکی پیشش زبان بگفتن سن در آورم  
یعنی تو تو چنانکه از نسخه زبده الفوائد طاهرت چون سند معانی مسطور علاوه تحقیق  
رساله ترکی است اغلب که فتح آن تصرف استاد مذکور باشد فائده جائز است که  
از حروف مکتوبی ملفوظی مکتوبی خواسته شود مثال آن از مثله سابق ظاهر  
و نیز در یک کلمه از بعضی مکتوبی و از بعضی ملفوظی مراد باشد و این در معانی  
نصیر هدائی دریافت خواهد شد فائده می تواند شد که چنانچه از بعضی کلمات  
حروف ملفوظی آن مراد باشد همچنین کلمه مذکور کرد که حرفی که از اصل کلمه سبب  
انفیر و تبدیل که سبب آن تعلیل و بیان قواعد صرف بود و فتاوه باشد نیز از  
مثال آن عدم و طایقت شود و انشا الله تعالی بایده دست که چون از تو که

خواندنی که فی الجمله در افاده سواد طلبا کافی باشد انفعالی دست واداکون بن  
 خامه عجز نگار از شکایت بنی انقطاعی سلسله طول کلام براسوده بلحاظ مفاد  
 کلام تباد و فرو تانی سخن از سخن بایم + هم بر مطلب خود آیم + حرف تکلیف  
 شروع مطلب است که عبارت از شرح معانی نصیه مهدیانی است با و از بلند صریح  
 میزند انداخته و شکاه سرایه استعداد آنچه طبع قاصر از امداد فضل حقیقی ذخیره  
 دامن افکار دارد و بر طبق اخلاص گذشته پیش صاحب طبعان و دانش بر میگردد

### دوم مقام از خطبه رساله شجره مبارکه

مقام اول قوله سلیمان زمین و زمان بنیات نام همایونش بنیان  
 بنیات اول مجموعه حروف ملفوظی اسمای برگ حرف اول بنیه دوم معنی گواه  
 یعنی این باو شاه سلیمان زمین و زمان بنیات نام همایون باو گواه است  
 پوشیده مانند که نام مدح شاه عباس است و بنیات آن این است  
 این لف این الفین مجموع آن از روی حساب جل چهار صد و دو  
 و اعداد سلیمان زمین و زمان نیز چهار صد و دو پس چون بنیات نام باو شاه  
 باعدا و عبارت مسطور برابر است لاجرم او هم برای زمین و زمان سلیمان نام  
 و بعضی که معنی متشخص ذخیره گوش نگرفته اند بنیات را معنی روشنی گرفته  
 معنی آن چنین گفته اند که گواه این دعوی که باو شاه سلیمان زمین و زمان  
 روشنی و فرغ نام او است چه اینقدر همایونی در نام مدح است یا در نام  
 سلیمان علی نبینا و علیه السلام بوده پس ناگزیر برای زمین و زمان سلیمان  
 خواهد بود و در کاکت این معنی بر اهل خبرت پوشیده نیست

مقام ثانی قوله شبهه اول درین عبارت که تجلی حضرت و جبر بر موسی  
 کلیم الله که طور کنایه حکمتی است چه اسم مبارک موسی بترتیب جبر مبارک چهارست  
 حرف اول حرف اول قلب حرف ثانی طرف ثانی حرف رابع تنزل حرف ثانی  
 حرف ثالث ترقی حرف رابع پوشیده نماند که این عبارت از مقام حرف اول  
 و کثرت نسخ چنین بنظر درآمده حرف اول قلب حرف ثانی رابع تنزل حرف  
 ثالث ترقی حرف رابع لیکن درست همانست که فقیه سابق نوشتیم درین عبارت  
 و اکثر نسخ جبر مبارک است و در بعضی شجره مبارک نیز دیده شده چون شجره  
 حضرت موسی نیز نسبت دارد غالب که درست باشد و آن درختی است که چون  
 حضرت موسی کلیم الله با جازت شعیب علیه السلام باذن خود و موسی مهر نهاد  
 از طرف کوه طور آتشی دیدند چنانکه قوله تعالی انهم من جانب الطورینا که چون  
 در آنجا رسیدند از درختند آمدانی انما الله رب العالمین چنانکه ازین آیت  
 واقعی هدایت هویداست فلما اتوا نودى من مشاطى الوادى الایمن فی الجبل  
 المبارک که من الشجره ان موسی انی ان الله رب العالمین که موقع فی سوره القصص  
 و در بعضی درخت مذکور سمره است و نیز بعضی عوج و نیز بعضی عناب فایسب  
 آن درخت را شجر طور و نخل طور بسته اند چنانکه شاعری گفته اند  
 ازین تغزیه گر جلوه که از دور شود و نخل تابوت شیب در آن شجر طور شود  
 غنیمت گوید و حدیث موسی او مذکور شد و زبانم برگ نخل طور میشد  
 بهر کین در مقام وجه تخصیص اختیار کوه طور برای تجلی بیان میکنند یعنی تجلی  
 حضرت واجب تعالی بر موسی که در طور شده کنایه حکمتی است چه موسی جبر مبارک

در ترتیب حروف چهارست بدانکه از هر لفظ صحفه که مترادف حجرت مراد شده است  
و پیش فقیر صهبائی بهتر آنست که از هر مبارک سینا مراد باشد چه سینا لفتح و کبیر نام  
کوه مذکورست چنانکه در موبدست و مصنف نیز در عبارت مسطور همین گفت  
که تجلی حضرت واجب بر موسی کلیم الله در طور کنایه حکمتی است از پس نظر بلفظ  
طور لفظ سینا از صحفه بهتر می نماید و نیز لفظ مبارک که صفت حجرت دلالت  
همین معنی دارد و زیرا که حجری که مبارک باشد خاص می تواند بود نه عام فاهم  
درین هنگام از اینجا که اکثری از هر مبارک صحفه گرفته اند توجیه آن کرده است  
آنچه بعلیه از وی جل جلاله در خاطر فاتر از سینا و شجره خطور کرده بمنظر اعلان  
خواهد نهاد و باید دانست که در تطبیق حروف کلمتین صحفه را مقدم و موسی را موخر  
باید داشت چون چنین دانسته شد بدانکه حرف اول صحفه مطابق حرف اول  
موسی است و قلب حرف ثانی صحفه طرف ثانی موسی و طرف نیز بمعنی حرف است  
چنانکه پوشیده نیست و حرف رابع صحفه مثل حرف ثالث موسی است و چون  
ثالث صحفه ترقی حرف رابع موسی است تفصیل این اجمال آنکه حرف صحفه نمود  
و عدد حروف ملفوظی میم موسی نیز بود پس صا و مطابق میم باشد و عدد حرف  
خ ششصدست و صورت آن اینست ۶۰۰ چون این را قلب کنند  
چنین شود ۰۶۰ یعنی صورت شش مقدم و هفاد موخر گردد و چون صفر در میان  
بین کار نکنند لهذا ششصد بشرط مذکور شش ماند و در صورت تطابق حرف  
خ بحرف ثانی موسی که و است ظاهر شد اینست اینچنین در بار شنبه  
الانجا میرد و آنست که از این ارقام چهار صد و پنجاه و دو و شش است

زیرا که چون رقم دورا قلب کنند شش شود و همچنین شش در صورت قلب و  
 گرد و و هفت و هشت نیز همین حکم دارد چنانکه در مقدمه مذکور شد و آنچه در  
 قلب شش صد گفته شده غلام آنست و درین باب آنچه در زمین قاضی بر تو  
 و توقع افکنده اینست که قلب و انفق اصطلاح مذکور نباشد بلکه معنی تبدیل بود  
 و مذکور قلب با حفظ حرف زیاده تر و لالت بر همین معنی دارد و چه قلب اصطلاحی معما  
 و تمام است نه در حروف و قلب حروف تبدیل آن باشد پس در بنجام اواز  
 قلب تبدیل حرف نخست با حفظ شش باعتبار دو شین آن که مجموع شش  
 شش صد است و او شش باعتبار معنی صورت عدد شش که با باشد و در صورت  
 تطابق قلب و دوم صحفه با حرف ثانی موسی بود پس صورت است و  
 و برین ستر نهان فقیر رسیده الحمد لله علی ذلک نیز میتوان که از رخ بدستور باقی  
 لفظ شش از آن باعتبار معنی عدد شش مراد باشد و قلب آن دوست از  
 و دود و از دود نه و از آن طاء و از طاطی که اما له آنست و آن نوزده است و از  
 حرف دوم موسی و او با نقوطی خواسته و آن سیزده است و از سیزده احد و از آن  
 باعتبار ترا و ن کلمه واحد را و دود نه شود و آن نیز نوزده است اما این توجیه  
 بدان نمیرسد آیدیم بر بنیکه مراد از حرف اربع صحفه دومی با نقوطی است آن شش  
 عدد و از دو حرف ثانی موسی است و آن شش است چون سین برل  
 و باید لا محاله صفر آن کیفیت در صورت شش نماید اگرچه حرف رابع تنزل  
 حرف ثانی است و حرف ثانی صحفه است که در وجه است حرف رابع  
 موسی می است از آن بی که اما له هم آنست خواسته چون بی دو یا است از آن

بست اراده نموده هرگاه بست را ترقی دهند یک نقطه میفزایند بدینصورت ۲۰  
 بدینصورت دو صد بنظر میروند پس حرف را ترقی حرف رابع موسی است که با باشد  
 اینست توجیه این معابر تقدیر صحفه و بر تقدیر سینا معنی آن چنین بر گزینی می  
 که حرف اول سینا سست و سیم شست میباشد و حرف اول موسی هم سست  
 و از آن باعتبار ملفوظی آن نوزده خواسته و از نو با اعتبار اعداد و حرفون آن شست  
 و نیز میتواند شد که از سیم باعتبار تشبیه بان مراد بود و بدان نیز از روی حساب  
 شست است در اینجا دو توجیه دیگر هم است اما چون نسبت باین هر دو حرکت  
 بسیار داشت زبان قلم را در تقریر آن نفرسود حرف ثانی سینا می است و عدد آن  
 ده است و از ده دو خواسته و صورت عدد آن اینست ۲ چون آنرا قلب نمایند  
 شش شود پس قلب ثانی سینا ط و ثانی موسی شد پوشیده ماند که  
 و نیز مقام مراد از قلب و تبدیل نیست بلکه عکس حرف مسطور است که لا یعنی حرف  
 رابع سینا است و از آن باعتبار یک خواسته و اعداد واحد نیز ده است و حرف  
 ثالث موسی سست است که شست است چون صورت شست که ۶ است تنزل آن  
 شش ماند و از شش و او خواسته و از آن ملفوظی آن که سیزده است و باشد که از ده  
 باعتبار عدد سیزده و او ملفوظی خواسته شود و از آن مکتوبی و تنزل شست نیز  
 شش است که او مکتوبی باشد فافهم حرف ثالث سینا است آن چیم مراد  
 و از جیم پنجم ملفوظی خواسته و عدد پنجم بشرط مذکور یکصد و ده است و حرف رابع موسی  
 می است و از آن باعتبار اسم آن که یاست یا زده اراده نموده چون یا زده ا  
 ترقی دهند یکصد و ده شود بدینصورت ۱۱۰ و همین مطلوب است باید نوشت

که بر تقدیری که بجای حجر مبارک شجره مبارک باشند نیز توجیه معقول است اما باید که  
در تطبیق دو حرف اول موسی را تقدیم بر شجره باید داد و در تطبیق دو حرف دوم  
بدینگونه اول باید نهاد و پوشیده نماند که حرف اول موسی هم ست از آن باعتبار ملفوظی  
آن نمودن خواسته بدینصورت ۹۰ و حرف اول شجره ش و ملفوظی آن سه صد و  
بدینصورت ۳۶۰ و بحساب جبل کبیر که حال آن در مقدمه دریافت شده هر دو  
راجع به نیشود در اینصورت شین و سیم مطابق نمی شد و نیز می توان گفت که سیم و شین  
ملفوظی مراد باشد اول جبل و ثانی سه صد است بدینصورت سیم و ۳۰۰ و اول  
راجع بچهار است و دوم سببه از چهار دال خواسته و ملفوظی آن بحساب مذکور  
هشت است و از پشت حارطی ملفوظی اراده نموده و از آن نه و از نه ط و از آن  
ه و از ه یاه از یایازده و یازده بدینصورت آ چون از روی حساب مذکور  
نیز جمع کنند دو حاصل شود و از حرف پ ملفوظی آن سه است و همین  
طلوبست بدانکه حقیقت بمعنی مفصلاً از مقدمه واضح میگردد و اگر نه طبع نا بله  
هر شان شانی این فن در قبول همچو وسائط کشیده کیبار ه مبادرت نمیکند  
دیگر بر اینکه حرف ثانی موسی و است از آن ش خواسته چون آنرا قلب کنند ۲  
رود و دو حرف پ است پوشیده نماند که مراد از طرف در اینجا ضلع است معنی  
حرف پ که بقابل حرف ثانی موسی عمل نموده حاصل شده ضلع که حرف ثانی  
شجره است و این بهتبار ابجد است که حرف پ ضلع حیم در آن حرف واقع  
شده و حرف رابع شجره ه است مراد از آن ملفوظی آنست و آن شش عدد دارد  
و حرف ثالث موسی س است و آن شست است چون شست تنزل نماید شش مانده



و حرف ثالث شجره رست و آن دو صدست و حرف رابع موسی می است  
از ان می که اماله اسم اوست اراده نموده و بست عدد هجسته چون بست را  
ترقی دهند و صد حاصل شود و میتواند که مراد از شجره مبارک سمره باشد و سمره  
درختی است که بیشتر مذکور شد چون در صورت تطبیق حروف سمره مقدم بر موسی  
باشد سرشته حساب آن نیز بجائی نمیرسد و آن چنین است که سیم سمره شستست  
و از سیم موسی هم باعتبار نو دشتست مرادست چه حرف نو دشتست عدد دارد  
چنانکه سابق نیز گذشت حرف ثانی سمره سیمست و حرف ثانی موسی و از سیم سمره  
بست و اول شستست مرادست آن بدین صورت است ۶۰ چون این اقبال کند  
شش شود و این بعینه مثل توجیه مشهور حرف خارج حجه صحه است چنانکه گذشت  
پس قلب سیم مطابق و او گشت و حرف ابع سمره باست مغطی آن ششست  
و حرف ثالث موسی س است این شستست چون این آتزل هشتست مانده  
و حرف ثالث سمره رست و حرف رابع موسی یا است اماله یا که می است بست  
و از و چونکه بست اترقی دهند و صد کرده و پس حرف ثالث سمره ترقی حرف رابع  
موسی باشد یکی از دوستان اقم که گاه گاه بغبار قدم آن دیده انتظار کشیده  
بروز خیره انوار تجلی می نازید گوش بشارت نمیش را باین زمره نوخت که از حلقه  
بقعه مبارک نیز شنیده شد و بقعه مبارک جانی است که حضرت موسی علیه السلام بنجا  
برند اشرف شده با بنجا بلی انبیهت کما قال الله تعالی فلما اتانا نودی من شاطی  
الوادى الامین فی البقعه المبارکه الخ و این بالا نیز گذشت اگر چه قول مذکور شایسته  
صد اعتبار نیست لیکن از بنجا که عند التامل بقعه نیز اندکی مبط انوار تطبیق است



میتوان نوشت پوشیده ماند که حرف اول بقعه است از آن دو واژه نموده  
 و از نو نموده را واژه نموده و از نو باعتبار نون و ه پنجاه پنج و از آن باعتبار همین  
 یکصد و شش بدین طور از پنجاه نون یکتوبی و از پنج نون و ه واژه اسم آن که است  
 پس یکصد و شش شد و از همین باعتبار نوشت از آن پنج و از پنج نون بله یک خط را و  
 نیز یکصد و شش است و هشتاد و باعتبار وحدت مخرج بود چه است هم مراد از است  
 و حرف ثانی بقعه قاف است آن صدست بدین صورت ده اولی آن بطور  
 ماضی یک است و حرف ثانی موسی و او است از آن باعتبار نیز واحد خسته و از هم  
 یک است حرف ابع بقعه است اسم آن که شش حرف ثالث موسی سین است چو  
 سین و دوشست است تزل یا پیش باشد و حرف ثالث بقعه است عین هفتاد  
 و حرف رابع موسی می است و از آن باعتبار تقسیم و هجی که هفت و شش باز و با  
 خواسته از دو و بخاطر اسم حرف با همی اراده نموده و از آن دو و از نو نموده و از نو  
 خواسته زید بن صورت نرمی این را اسم پنداشته معنی او را اراده نموده یعنی ز و آن  
 هفت است چون این را ترقی دهند هفتاد شود و هفتاد عین است فلک است  
 این است حل تمامی عبارت مسطور و وجه مذکوره بعد از این است و او قبول طابع

### مصرع که قبول نیست در زبانی غرض

مقام واحد از دیباچه که نصیری همدانی بر دیوان خود نوشته قوله

آنکه نامش شرف جامعیت اسم شریف و لقب تاسع ائمه اثنی عشر صلوٰه الله علیهم  
 الی یوم الحشر سرافراز اقران و شمال ممتاز است تاسع بمعنی نهم ائمه اثنی عشر  
 و از نو امام معنی الله عنهم و نهم ایشان محمد تقی علیه الرحمه و الرضوان اند نام

نقیست و محمد لقب چون نام ممدوح جامع این هر دو باشد اسم محمد تقی خواهد بود و  
 چهار مقام از دویاچه که بر سر ساله عرض نوشته قوله  
 و همیکل تالیفی بر موجد اربع متناسبه عناصر مرتبیست که اعداد متحابه مودت خاندان  
 طبعیه شرح آن موافق اقتاده باید و هشت که اربع متناسبه عبارت از چهار عدد  
 که اول را به ثانی آن نسبت باشد که ثالث را بر اربع مثلاً دو را به چهار آن نسبت  
 که هشت را به شانزده یعنی دو نصف چهارست و هشت نصف شانزده از اینجا  
 تساوی سطح طرفین با سطح وسطین لازم می آید و سطح عبارت از حاصل ضرب  
 دو عدد مختلف است و یکدیگر گیر حاصل ضرب شانزده در دو مثل هشت است و در  
 چهار که سی و دو باشد و مربع کلته حاصل ضرب عددیست و مثل خودش مانند  
 که مربع سه و شانزده مربع چهارست و این مصطلح ارباب مساحت است و عددی را  
 که مربع سازند آنرا اضلاع گویند و در محاسبات مجذور نامند و آن عدد را جذر او  
 خوانند و در مصطلح جبر و مقابله مربع را بمال عدد و مذکور را بشی موسوم سازند  
 اعداد متجا بنین و عددیست که از جمع کسور یکی عدد دیگر حاصل شود و همچنین با  
 چنانچه یکی دو عدد است و دوم دو عدد هشتاد و چهار چون اینهمه است شده  
 باید و هشت که در اینجا نظر بر اربع متناسبه لفظ سطح بجای مربع مناسب بود اما چون مصطلح  
 مذکور مقصود نیست بنسبست عناصر اربع واقع شده و اربع متناسبه بر عایت  
 مساوات عناصر در یکدیگر و مودت را اعداد متحابه بر عایت معنی مودت گفته  
 و معنی فقره این است که همیکل تالیفی که عبارت از جسم است امی در جسم هر مو  
 عناء اربع مرتبیست که اعداد متحابه مودت خاندان طبعیه که عبارت از انفس

مودت است و در آن مربع موافق افتاده ای مودت خاندان طلیبه ببلت هر مودت  
 پوشیده نماند که بگوای نه بن ناقص معنی این فقره غیر از این نیست که سرخایه غریب  
 در بیان آن ساءه خراش نازک طبعان روزگار گردیده و معنی معانی را در و غلی  
 نیست اما چون انجمنان هم گوش خورده تقریب بر او این تمام از تقریر آن چاره  
 ندارد و آن این است که از لفظ موافق اشاره توفیق است و فو ق عددیست که  
 میکنند و عدد را و آن دو عدد را متوافقان گویند و این نسبت را توافق مینامند  
 و عدد متوافقان آن دو عدد اند که اقل عدد اکثر نمیتواند که مثل شش و هشت  
 بلکه عددی ثالث باشد که عدد آن هر دو کند و آنرا توافق گویند شش و هشت  
 بلکه دو عدد هر دو می نمایند پس دو که مخج نصف است و فو ق است و نسبت در میان  
 هر دو توافق با نصف است در صورت چون اعداد و عناصر مربع کنند ای  
 نفس خودش ضرب نمایند با اعداد مودت خاندان طلیبه است توافق یکین  
 چه اعداد عناصر چهار عدد و یازده است و مربع آن یکین و از آن شش عدد و هفت  
 و این اکثر است از متوافقان و اعداد مودت خاندان طلیبه یکین و یک عدد  
 و هفت و دو و این اقل است و دو که مخج نصف است و فو ق آن هر دو است و  
 اعداد و متحابه بر عایت معنی لفظ مودت ایراد یافته و در صورت معنی این فقره آنکه  
 و هر یک تا لیفی هر مودت اربع متناسبه عناصر آن مربع است که اعداد عبارتست  
 با و نسبت توافق دارد ای هر گاه توافق در اعداد هر دو یافته شد پس چه  
 و فاق و دوستی از دل جان با خاندان طلیبه داشته باشند و موافقت الفاظ  
 نیز درین عبارت گفته اند که هم حروف همگی تا لیفی هر مودت شش و یازده است و

و هم اربع متناسبه عناصر اشان زود و هم مویوت خاندان طیبیه اشان زود و هم  
 مقام شامی قوله صدر صرع نامش با نام صدر سند مصطفی اتفاق نموده و  
 عرض آن از بیانات اسم رکن حطیم کعبه ارتضا اشتقاق یافته این معانی نام  
 مصنف رساله مذکور واقع شده پوشیده نماند که وجه تسمیه عرضیان صدر  
 رکن اول مصراع اول است و عرض بفتح عین رکن آخر آن چنانکه رکن اول  
 مصراع دوم مطلع و رکن آخرش عجز حطیم سنگ کعبه یا امین رکن دوم و مقام  
 یا از مقام تا در کعبه و دیواریه و ن خانه کعبه جانب مغرب که در اینجا دو دان  
 کعبه است که نامی منتخب در اینجا نام ممدوح را یک مصراع قرار داده مشتعل بر دو رکن  
 مراد از صدر سند مصطفی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اندیش صدر مصراع نام  
 ممدوح مجرب باشد مراد از رکن حطیم کعبه ارتضا ذات حضرت علی مرتضی علیه الصلوات  
 چهار ارتضا را کعبه قرار ده و رکن که حاکی حطیم آن کعبه باشد ذات مطهر ایشان است  
 و بیانات اسم علی این است این ام ایچون از مجموع آن اسمی اشتقاق نمایند  
 امین براید و الف دیگر که خارج از حساب است آنرا سا قضا کرده و عرض مصراع  
 مذکور امین است در هیئت نام ممدوح محمد امین باشد و بعضی تکلف کرده  
 محمد حسن بر آورده اند بدین طور که مراد از حطیم کعبه ارتضا حضرت علی کرم الله وجهه  
 و رکن آن حضرت امام حسین رضی الله عنهما است بیانات آن این است  
 این ا و ن مجموع آن یکصد و نه و میشود و مراد از یکصد و نه و نه حسن است  
 چه حسن نیز یکصد و نه و مراد از پس نام ممدوح محمد حسن باشد و تکلف آن  
 آن نسبت بمحمد امین طاهر است مقام ثالث قوله

ای حل بر قطب الف شد کیسان	وزبینه الف علی گشت عیسان
یعنی که شهنشاه جهان قطب بان	وارد بعلی کجبتی از دل و جبرسان

پوشیده نماند که اسرار حروف قطب قاف و طاف و باست ز بر این  
مکتوبی اینها که ق و ط و ب است و این یکصد و یازده است و ز بر الف و  
لام و فایزال و ن است و این هم یکصد و یازده است پس بر قطب و ز  
الف کیسان است و ازبینه الف علی برمی آید چه بینه الف است و آن  
یکصد و ده است و علی نیز یکصد و ده عدد دارد و از این آنست که چون قطب  
والف و ز بر کیسانست و ازبینه الف علی برمی آید پس قطب بعلی تحاد  
از دل و جان باشد یعنی آنچه بقطب موافق است از جهان پذیر علی ظاهر شود  
و همین دلیل اتحاد است و در بعضی از رسائل نوشته اند که طو ز بر آنست که از  
الف تا طامی حطی احاد و از یا تا صا و بعضی عشرات و از قاف تا طار ضطع تا  
بعده الف شمرند یعنی غین را هزار گیرند و در صورت معنی آن این است که قطب  
والف در مراتب ثلثه که احاد و عشرات و مات باشد متحد است پس در  
هر ده از احاد یک و از عشرات ده و از مات صد است فافضم  
صفت سابع قول که رمز شناسان و قیقه رس از انساب نام قدسی  
بکلمه شریفه طینه قل که بواسطه ملاحظه امر کن بابای اعداد و نام که ارشد  
اولاد و دو مان عدد است و امهات آن مشابهتی تمام و مقابلی تمام دارد  
استنباط توانند کرد که سیمی این اسم سامی را از جمیع جهات بلوغ بر تبه کمال  
و انساب بدرجه تمامی تحقیق پذیر است الف اقل تکفیه الاشاره

پوشیده نماند که درین عبارت شرافت سیمی بدلیل شرافت اتم ثابت میکند  
 و اتم مروج نزد بعضی قطب بدین است و نزد بعضی قطب لدین و نزد بعضی  
 قطب علی باید داشت که عبارت بعد کلمه قیل مصدر بجا و بیان صفت کلمه  
 قیل است و عبارت بعد اعداد اتم مصدر بجا و بیان صفت اعداد اتم و کلمه  
 آن اسم اشاره است و مشارالیه آن اعداد اتم و اتمات معطوفست بر ابا و قیل  
 لفظ دارد و کلمه قیل است و مفعول آن لفظ مشابهت و مقاربت معطوف بر است  
 و در شناسان مقدمات و استنباط تواند نمود خبر آن جمله مصدر بجا و بیان  
 که پس از آن واقع شده برای بیان است یعنی مرشسان و دقیقه رس از انتساب  
 اتم قدسی نصاب مروج بکلمه قیل که صفت کذافی دارد و استنباط تواند نمود که چنین  
 چنانست چون اینهمه دانسته شد بدانکه از اعداد اتم در اینجا هم عدد است و است  
 هم عدد و شش مطلوب است سابق گفته شد که در اسم مروج اختلاف واقع است  
 خامه قاصر باین تطبیق اسماء و ثلثه در مقام تفصیل در معرض بیان می آرد  
 پوشیده نخواهد بود که بر تقدیر قطب هدی توضیح این عبارت چنین باشد  
 که اعداد و قطب هدی یکصد و سی است و اعداد و کلمه قیل نیز یکصد و سی و قیل  
 بدین صفت است و بانضمام لفظ کن بابا و اتمات عدد و اتم مشابهت دارد  
 و از عدد و اتم برای تقدیر است و است مراد است و از ابا عدد و اول از اتمات  
 عدد و آخر آن که اول هفت و ثانی چهار است یعنی کلمه قیل که باعتبار حروف مکتوبی  
 در حروف باشد بانضمام کن که باعتبار حروف مکتوبی با سقا طالع و کاف پنج است  
 ممکن است که انضمام تمام عبارت اتم کن منظور باشد زیرا که درین صفت سه کلمه  
 پنج حرف بهم میرسد و چون به قیل شمل کرده و هفت شود و است

هفت شد چه الف و حساب کثیره محسوب نمیشود پس مشابهت قیل مشرطه مذکوره  
بابی اعداد و نام که آنهم هفت است ثابت شد و مشابهت آن با همتا عددها  
که آن چهار است باعتبار حروف مکتوبی هر دو معنی قیل و کن حاصل گردید چون قیل  
مشابهت بابا با همتا اعداد و نام دارد و نام مدوح را بلفظ قیل اعتبار مطابق  
اعداد یکدیگر نسبت است از اینجا لازم آمد که نام مدوح نیز بجای ما و پدر است چون  
از ما و پدر نیز تنج بوقوع می پیوندد از نام مدوح نیز تنج شرافت بظهور خواهد رسید  
پس فرشتگان از اینجا معلوم خواهند کرد که هر گاه نام مدوح چنین منتهی شرف است  
ذات مدوح خود چه قدر مورد انواع آثار بزرگی و منتهی مکالم خواهد بود و بر تفسیر  
قطب الدین صورت توجیه آن بدینگونه جلوه گر میتوان کرد که اعداد و حروف  
قطب الدین دو صد و شش است و آنرا نسبت داده به کلمه قیل که بشمول با بعد  
عدد دو صد و شش حاصل گردد و نسب بدینطور است که عدد قیل کمید و سی است  
و عدد کن هفتاد و مجموع آن دو صد است در اینجا مراد از عدد و نام شش است و  
آبای آن اسی اعداد سه است و اهمات آن که عدد اخیر باشد و مجموع هر دو  
پنج است در اینجا دو طریق است بکار میتوان رفت اول آنکه از قطب الدین عدد  
الف محسوب نباشد چنانکه سابق نیز گذشت در صورت از قطب الدین  
دو صد و پنج می ماند چون این پنجم را مجموع ابایی و اهمات اعداد و نام است متعارف  
با اعداد قیل و کن پیدا شد و دو صد و پنج حاصل گردید و دوم آنکه از پنج خواسته بعد  
اسم آن که است شش است پس بمقاربت اعداد مذکوره مطابق با اعداد  
قطب الدین دارد که دو صد و شش است باید دانست که از مقاربت اراده بشمول



اعداد مذکوره مطلوبست و مشابهت قتل مع کن بآب و امهات عدد تمام  
 بدین وضع میتوان فهمید که قتل و کن چهار حرف دارد و چون این هر دو کلمه  
 معنی و او عطف را شامل است باعتبار دو بودن کلمتین در اینجا آن حرف را  
 که در ذمین است در خارج اعتبار نموده پس پنج حرف صورت پذیر شده  
 و اعداد مذکوره نیز پنج است درین صورت مشابهت آن با آب و امهات عدد تمام  
 ظاهر شد و بر تقدیر قطب علی معنی آن چنین موضوع می پیوندد که اعداد قطب علی  
 دو صد و بیست و یک است و اعداد قتل و کن دو صد و بیست و یک است  
 جمع است از آب تقریباً اسمی نه و از امهات دو و از ده یعنی سه آب و شش امهات  
 مراد است چه قرینه اسمی در معامشیر بکار میرود چنانکه بر این مرز مذکور ظاهر است  
 پس نه و دو و از ده بیست و یک باشد چون اعداد قتل و کن با اعداد مذکوره پیوندد  
 با اعداد قطب علی برابر گردد و باشد که از لفظ ملاحظه اشاره بلاخطه اصل صیغه  
 کن بود که اکنون است چه هرگاه در اکنون ملاحظه رود اصل آن صورت مسطوره  
 خواهد بود و عدد آن هفتاد و هفت است و هفتاد و هفت با عدد قتل و دو صد  
 و هفت باشد درین صورت در هفتاد و دو صد و بیست و یک چهارده و یک می باید  
 و از امهات که دو باشد باعتبار اعداد حروف چنانکه سابق نیز فهمیده شده  
 مراد باشد و از آن باعتبار اسم می تخمائی که یا باشد یا زده خواهد شد و یا زده با  
 آب که سه است که چهارده شد پس ازین چهارده با اعداد مذکوره دو صد و بیست  
 و یک صورت پذیرفت و اعداد قطب علی نیز دو صد و بیست و یک است و  
 میتواند شد که در اینجا هم از عدد تمام بیست و هشت مراد بود و درین حال آب که



آن هفت و اصات آن چهار خواهد بود و از هفت نرمی اما که اسم حرف ت  
 اراده نموده شود و آن هفده است هفده با چهار بست و یک شد و قل و کن  
 باعتبار حروف مکتوبی برستور بی ملاحظه اصل صیغه با این اعداد و صد و یک  
 است پس برابر شد با اعداد قطب علی نیز میتواند شد که از مجموع آبا و اصات مذکور  
 که یازده است بست و یک بدین عنوان اراده نمایند که از ده یا و از آن اما که آن  
 یعنی فی و ازین باعتبار دو یا بست پس بست با یک بست یک حاصل گرد و فایم  
 و مشابست آن بطور ما قبل است که معلوم شد مولف گوید که فائده لفظ مقاربت  
 درین توصیيات بوضوح می پیوندد خلاص اول که هر چند در معقولات آن سخن  
 نیست اما بجز لفظ مشابست لفظ مقاربت هیچ گونه مفاد ندارد و اگر چه این همه  
 توصیياتی که حاضر خوان اخلاص است خالی از تکلف نیستند اما چون اجرای  
 رسوم تکلف خیر یا این عالم گفتگوست مسلم باید داشت پوشیده نماند که طبع  
 بیچکاره به نیک چندی مضامین عالی و افکار رسای اساتذ و الاوصیه سلف و  
 مزه یابی نوبر مذاق خلف لذتی از توجیيات نادر پسند در می یابد و بنحو دانه دار  
 تلخ آنکار و در زشار شیر چشمان موالد جنبت نعیم و سیراب لای سر شمیم کوشش و نیم  
 طبعی شکرستان شیرین کلامی و بلبل بهارستان مکنی پرانی موبلانا مهابد الرحمن جایی  
 و میر حسین معانی است که بعضی از زاد های طبع این پاک گوهران و الا ازاد و بزرگ  
 مقدمه در کشیده گوشواره و الا اینوشی اعزّه انصاف نیوش منوره اما چون  
 اسرار جهای صداقت کیش که مراعات شفقت طرازی شان باعث تسویه  
 این اوراق گردیده موی که ضبط تقاریر مسموعه است اندر آنچه در نظرسامعه

فراهم دارد و با مخطورات خاطر فائز بنی خست یار گذارش است **من**

سخن سر بسته گفتی با جرعیان	حسدار ازین مهمسپرده برادر
----------------------------	---------------------------

چون در عبارت سابقه نام مدوح را پدر و مادر قرار داده و آن در نهایت خفا بود اکنون خود را غیر مقرر نموده محفاظ شیراز علیه الرحمة را در معرض التماس و ضوح آن گذشته آینده خود را ایضاً آن می نماید قوله

میان اسما ماش چو در میان حروف	نخست حرف نخست آن ممتاز
-------------------------------	------------------------

یعنی در میان اسما نام مدوح چنان ممتاز است که در میان حروف حروف نخست نام مدوح از حروف نخست آن حروف ممتاز است حرف اول نام مدوح بقتیر هر سه اسما مذکوره قاف باشد که حساب سجد صدرست و حرف اول حروف الف و این یک است ممتاز بودن صدا از یک باین غمت بار خواهد بود که هر چند صد که در شکل صورت یک است اما آن در مرتبه صدرست این یک کمالاً مخفی

قوله انقلاب یف کمان پدید آید	چو گشت باعد و حرفهای او نباز
------------------------------	------------------------------

یعنی چون نام مدوح بدین صنعت است که در عدد و با حرفهای لفظ کمان انباش و شریک است پس اگر آنرا منقلب کنند رو یف کمان پدید آید چه اعداد قطب یکصد و یازده است و عدد کمان نیز یکصد و یازده چون قطب را منقلب نمایند بطبق شود و رو یف کمان قوس است و بطبق و قوس لغت ثقبه خرم است چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند غالباً درین شعر توجیهی بهتر ازین نخواهد بود اما چون توجیهات دیگر نیز ذخیره گوش دارد باقتضای ضرورت بر صفحه نخست میگذارد که انقلاب امضا کنند سبوحی کمان یعنی در حالتیکه اسم مدوح با جلد

حروف کمان یا نشود پس مجموع آن از انقلاب دین کمان براید و این ترجمه  
 خلاف ترجمه اول است کما لا یغنی علی التامل باید دانست که ردیف کمان  
 قوس است و قلب آن سوق چون سوق بمعنی بازار است باعتبار ترادف این  
 لفظ بازار مراد داشته و بازار بشرط اعتبار امانه بای موصوفه که بی سئ است ترجمه  
 و را در محله هر دو با الف پس اسم و الف سیمی که آ باشد دو صد و بست و است  
 و اعداد قطب کمان نیز دو صد و بست و دو پس اسم صریح چون کمان پیش  
 مجموع اعداد آن از انقلاب دین کمان برآمد درین توجیه اسم صریح فقط قطب  
 معتبر داشته و میتوانم که انباز بمعنی شریک برابر گیرند و از سوق بازار مراده نماید  
 پس بازار بشرط اعتبار اسمی که آ باشد دو صد و دو و از ده عدد و در دو  
 قطب نیز باعتبار حروف ملفوظی دو صد و دو و از ده است توجیه گیرانست که  
 فاعل گشت ردیف باشد یعنی در حالتیکه ردیف کمان با اعداد حروف کمان  
 یا نشود از مجموع آن اسم صریح براید درین صورت از سوق باعتبار ترادف  
 جنگ مراد خواهد بود چنانکه در کثر اللغات است و از جنگ حروف ملفوظی آن  
 خواسته یعنی جمیع نون کاف عدد اینها دو صد و ششت است و عدد  
 کمان یک صد و یازده چون هر دو را جمع کنند سه صد و هفتاد و یک شود و عدد  
 قطب علی باعتبار قاف ملفوظی و طی بی بابا لدع مکتوبی و لام ملفوظی  
 و بی بابا سه صد و هفتاد و سه است چون از قاف و لام الف اسقاط نمودند سه صد  
 و هفتاد و یک ماند که مطلوب بیضوت اسم صریح قطب علی انباز بمعنی شامل خواهد بود  
 قوله مرتبه و حرفهای جز و کشت از نام آدم و خواستد که بجا باد

درین شعر مادی و پدیری نام مخرج چنانکه در عبارت سابق دریافت شد  
ثابت میکنند یعنی اعداد نام او با اعداد نام آدم و حوا مساوات دارد پس هرگاه  
عدد آن با عدد نام آدم و حوا برابر شد اعدادش نیز بمنزله آدم و حوا خواهد بود  
و توجیه آن بدین طریق است که اعداد قطب یکصد و یازده است و عدد  
آدم و حوا بشتر طیکه از میم آدم و حای حوا اسم هر دو مراد باشند نیز یکصد و یازده است  
و میتوانم شد که هر یکی از اعداد باشد که قطب هدی و قطب لدین و قطب  
مطابقت با اعداد آدم و حوا داشته باشد بر تقدیر قطب بی چون از حروف آن  
قاف ملفوظی و ط و ب مکتوبی و بی امانه با و وال ملفوظی و بی امانه یا  
بگیرند مجموع اعداد آن دو صد و شصت و دو است و چون از حروف نام آدم و حوا  
الف و وال میم هر سه ملفوظی و حی با مانه و و ا مکتوبی بگیرند مجموع آن  
دو صد و شصت یک میشود یک عدد از اعداد قبل ساقط نموده شد درین صورت  
مطابقت آن با اسم آدم و حوا ظاهر شد و اغلب جزو کل بر تقدیر همین اعداد  
ملفوظی و مکتوبی اشاره باشد بر تقدیر قطب لدین باعتبار ق مکتوبی و  
ط با الف مبین اسم بی با مانه و ا مکتوبی و وال ملفوظی و بی با مانه یا مجموع اعداد  
دو صد و پنجاه و هشت و از آدم و حوا باعتبار الف و وال میم و و ا و  
هر چهار اعداد آن هم دو صد و پنجاه و هشت است و بر تقدیر قطب علی باعتبار  
ط بی بی با مانه و بو ا ق مکتوبی و ا ن ا د م و ح و ا الف و وال میم ملفوظی  
و بو ا ق مکتوبی عددین دو صد و پنجاه و یک است درین همه توجیهات مطابقت  
اعداد اعداد مذکور با اعداد آدم و حوا ظاهر شد و یکی از تیز طبعان گفته که بلده

نام حضرت جبهت و از آدم صحنی مراد است در صورت اعداد صغری و بلده که  
 دو صد و بیست و یک است با اعداد قطب علی مساوات دارد و تفسیر بهائی  
 گوید که بلده معنی مذکور در برهان قاطع واقع است هر گاه لفظ سطو به معنی یا فیه  
 فی الحقیقت با وجود آن حاجت نیست یا این همه توجیهات لا طائل من بشه قوله

از این تفسیر عیان شد که زیاد از این اسم | بسته نتیجه از اجسام کار تا آفتاب  
 یعنی هر گاه اسم مروج بمنزله آدم و حوا شد و ایشان پدر و مادر و خلایق اند که انیمه  
 نتیجه آن هر دو پاک نهادان صافی طینت است از نام مروج نیز تنج بشمار بطون و خواهر  
 حاتم آینه صافی نهادان را و ضمیر از مثال حقیقت صافی  
 لا ابالی مزاج که به تقبیح اوقات شباروزی هستی که ندارد مصروف امور لاهیه  
 که عبارت از اشتغال تدبیر و ادین و منشات فارسی است منبوه قاطبت از  
 تحصیل شرافت مطالب علمیه تنغ و ورزیده جا بلان در کوی ضلالت سر می برد  
 غافل نخواهد بود که درین مدت نگاپونی عمر که در گشت خیابان عشره سوئم نل  
 عشره چهارم است از منشات متداوله عبارت مرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمة  
 و سه نفر ملا نورالدین ظهوری خوش کرده بیشتری از اوقات در تدقیق معانی  
 باز یک آن غرض منبوه اگر فرصت وقت مباعدت یک گونه مهلت بر غایت  
 و شرح معانی بعضی از فقرات آن نیز صرف توجه بکار برده و ذخیره جز و کسیر با می نمود  
 چون طبعیت عجز طوبیت نائل تکمیل انشا در بسیار اقتاده با وجود شغل شرکونی  
 نظر اسعاف و غور تامل در کاوش حل این عقده بکار میرفت از اینجا که متانت  
 عبارت و لطافت معانی سه شربست الفاظ و تنگ و نرمی حروف که محال

طاعت بشری از دست اندازی متعلق به جنبش سببه جهت نارسا افتاده و در باب  
اندیشه استحقاق ما اعظم شانه نزو یک ننگ ندارد و افمنی گریبان سپهرهای فکر و ادبی  
دست از دندان کبریا می آن باز داشته باز داشته غزوه پیشه تکلیف نموده که چون عرض  
کرشتم لطف تادیه های عبارات بی بی بر رسانی انداز معانی این و آن بعد  
و هنر و امر می خند و باید که بتقلید مراتب نیز نگه های لطافتش حسن قبول معنی  
بر پند یک گیه های مدارج لطف عبارات افزوده نامی شهرستان محاسن محال باشد  
فی الحقیقت بلند می فروزه اقتدار سخن در بنیقام آنقدر اوج صله مراتب دارد  
که با همه ارتفع کرسی عقول پای رسانی افهام از دست یابی معبودان ناکام  
ابدیت هر چند جرات فکری نارسا باین خوازش دور از کار هم نظر به شواری و جوی  
بی سپهرهای طریق سرانجام آن در نظر انصاف گزینیه های غلور و تامل ناست  
اما تشکیه های غنایت از لی که کار سازی تنظیم امور به تکفل تمام بهانه طلبی با  
اوست سرشته دست و اندوخته مرام که عبارت از تکمیل مراتب وضع متبع است  
آنقدر در دست اندیشه سپرد که خیال سر می آن از ناخن دقت اندک کار عجز و نا  
سز تا بیده عقده و در کار رسانی جولان طبیعت می اندازد و چنانچه جلگی عبارات  
منشوره چو پیکار شاها ثبات دعوی و مینه منانت این نباست هر چند تحسیر  
سطری چنان از این عالم عبارات و بین تمام همان بندگی نشان حس و تشنگی  
آن دنیا تا به خط فی ربی سواد این کلمات که نظر به ورت ضبط بعضی از احوال  
درست مال خام پس از تحریر مراتب شرح ثبت آن واجب دید و بیگانه کی طر مسطور  
و دست از دوز و غلوه های را تم نمایند اما لحاظ بگانه وضعی این سیاق از هر دانه

دست روی بر سینه خامه زده نمیکند از آنکه فضولی عالم لاف بی حاصل سرمایه  
 تحصیل شرافت اقتضا کرده و ظاهر است که وقوع تسلط این صغوبی تکلف در عالم  
 استغنا قلم به پیشگی برده تر و دای صریح گردیده و گرنه تنگ تمیز صهبائی است که  
 بترک نیت آن طراز بد قماش رنگ این وضع عطف دهن تر و گردانند با آنکه  
 تراوش طرز خاص گاه گاه از منیای این کیفیت نیز بی اختیار رنگ حضور آن  
 جلوه نیز ندیده حال کوشگی همان نگینی بهارستان معنی بنیز دیده تا دل ساعه کفایتی  
 سرخوشی چیده است اما از آنجا که جنون جولانی طبع ناصبور و چو گاه خمار آلود و گیس  
 تنها از تکلیف گردش جام تر و دای صریح نمیدارد سطح اوراق نشات بافت آید  
 یک سواری میدان معانی فزاینده همدانی پی سپر عنان شکی های جودت اندیش  
 گردیدنی سر زده و پهای استغنا مائل ضبط عنان طبیعت لا ابا لی گشته چند  
 کیفیت سر ستمی های آن نشسته بیخار سر و حضور و قائل سخن الفاظ و معانی که  
 چون صورت دلبران آشنا و خوی ایشان بگیا نه است می نمود بی تصنع شوق تحریک  
 عبارتش در دلرانی این نا آشنای روی به گامه سخن آینه می بیند که هنوز از هجوم  
 تیر راه فراغ خاطر می تواند یافت با این همه بی اختیار شوق هر گاه بخیاال سیاحت  
 معما های آن چشم تامل باخته و حشمتی پر امون طبع ناموزون گشته که سایه آهواز  
 دور گردان حاشیه فرش نباشد لیکن معذوری عالم ماوری بهر کیفیت خواهی خواهی  
 بر پیروی جاوید قبول فرمان انجمنه طبع را تم ناچار در نگارش در قی چند که  
 مانند عذار سوده رخا ن از سیه کاری خامه متهم نسبت خط بر آمده مصر و نیت  
 به حال پسندیدگی وضع معانی اسم محمد امین و محسن اسلوب شعبه فی محله



آستینی برتر مکان چشم تامل کشیده و گرنه به یکمانگی بر جای نه آرایش حدوث سو کند  
 که دشت انگیزی طرز باقی چارنا چای مقتضی آن بود که در حیطه ذیل این عبارت  
 چندی از معانی مولانا جامی و میر حسین نیشاپوری که در میدان سبقت بانی  
 هنر مذکور از گوی بامین سعادت بمیشایی برتر بوده اند زیرب صفحی این اوراق نمود  
 فی الجمله تدارک نمایی اوقات سابق نماید لیکن چه کند که تنگی زمان فرصت و کمی  
 استعداد مانع شغل این امر مخیم گردیده از سر انجام آن باز آورده و صدد آن  
 داشته است که از هر دست و ختم سرشته این فضولی کوشیده رواندارد که طول  
 کلام باعث ملال طبع نازک فرا جان گردیده محتاطان مراعات ادب ابرهان  
 دراز نفسی ناز و اگر دو و شائقان اصرار دوست ادست آویز جو از تقویل گشته  
 عذر پسندیدگی اختصار را ناسموع می فعل ارادت نماید لهذا با از حد کلیم هر دن  
 نکشیده معروض جوهر شناسان عرض نمندانی است که چون درین اوراق جز  
 ضبط تقاییر سموعه شغلی منظور خاطر قاصر نبوده هر کجا خطائی ملحوظ نگاه وقت و  
 گرد و جل بر بی توجهی راقم نموده غلط کردم بر بی سوادوی مولف پی پرده از  
 نور صلاح دین توجیه بکار نه برده نگذارند که در عهد مروی اصحاب الضیافان  
 پانک طینت برشته گر گبی آن آهوی میگرفته باشد نظم

ز دود کز دل من گردید	سطوری چند بر کاغذ نوشتم
توان بهت که بر عالم به بخش	من این را نیکوی یابد نوشتم

یکه و قطعه دیگر در تاریخ ختم تمام آن جلوه کرد صفحی از اظهار ست تامل طرز نموده  
 امید که خلجانی در طبع تماشا نیان نتایج منکر نگذارد



قطعه اول در تاریخ اختتام این سطور

چو این نسخه زیبای گریخت  
مگر گوهرش افتد بدست  
تا مل مگره بجایم برود  
ز بس در اندیشه شد حاصل  
بر آشت عقلم که امی خصم جان  
تو و منکر تاریخ عقلت کجاست  
بگفتم که امی تحمدم راز من  
کنون سخت در حیرت افتاد ام  
چه کردی که جبراده این طریق  
تبسم ره غنچه لبش گفت  
بیاتادین ره که افتاده  
پس آنکه بیک مصرع خوش نمود  
کشیدم ازودیت چون عقل گفت

که مغیثش از درد او ای دل  
ز دم غوطه در قعر دریای دل  
ز فکرت شدم جاده پیمانی دل  
هم آغوشی سایه در پانی دل  
فرز کنده فکر بر پایی دل  
دل و درو اندیشها و ای دل  
قفا دم بدست فتنه‌های دل  
تخل نیستم بنیای دل  
دمی کردی از لطف بهیامی دل  
که ای ریزن نیکیت را ای دل  
شوم دستگیر تنهای دل  
نوائی که شد راحت افزای دل  
حسرت که در ده حل معامی دل

[illegible]

چون تسلیم شدت فارغ از تحریر  
تا کنم و کبر مصرع تاریخ  
نامه اذول کشید سر که کند

بودا امر قف کرم تک و دو  
 که نباشد درو خطا یک جو  
 گذرا ز هفت چرخ تو بر تو

آورد سپیدت تا سازد دل حسرت که گردد دست چون ز حدش رفت عو غایم	شب تار یک روشن از پر تو به نفس نغمه بر کش از نو بالف غیب گفت خامش شو
--	--

مسوده شرح معانی فصیحی به تمام

در سن یک هزار و دویصد و چهل و هشت هجری که تمام این نسخه یک سال پیش از آن شدی بخیا بان فراخ خاطر بوده بود جذبه آن جوانان و من غایتاً صدمانی و کشیده از گوشه غایبی که با من غنیمت شماران برست زندگی است پاسبان کشیده دل بر شداید سفر نهاد و از خاک پاک شا بهمان آباد که گوهر را و قعر دریای بان صدف ناله عجزش پیش بر بدن است و او محرومی داد بفرمان کرد و تقاضای وقت دارد سر زمین این پوری گشت و بصعوبت اختیار غربت از سر افکار نظم و شر در گذشت خاصه از بی اعتنائیهای مردم این دیار که تا به غفلت شمار می در غو به ارج نظم می نظام است شرعی را و بیله رفیع خجالت کبودن طبعی شان ساخته و تقاضای نامنهی شان در نگار گیتی شریله بی ضرر را و میان انداخته تا آنکه بعد از چندی جذبه حسن اخلاص که غیبانی حضرت و اهل اطوایا و دعوت گنجینه ضمیر عجز تخمیر نهاده بود و سعادت دیدار تجلی انوار کلیم کلامی که روشنی سیاهی تخن بر تویی از شمع افروز بیای ضمیر انوار است و رنگینی بهارستان یعنی کرده از یو قلمو نهیای طبع بهار پر در آب گوهر سعادت از لی مولوی محمد علی ذخیره اندوز شرافت اقتدار گردانید و این هاست که در اینجا

خدا بخانه زعم ناقص گمان کامل عیاری نازش دارد بفضیلت قبولش حصول زیور  
اقبال بهم رسانید درین روزها که هزار و دویصد و چهل و نه است در دوازده  
آفتاب عنایتش سخاوست که ظلمت نهادی از پرتو انوار که در محروم ماند و در غایت  
حسن اشفاقش دانده است که بی سر و پایی خود را در گوشه حرمان ناکام نشاند  
آفتاب توجه ارم طلع حسن این الفاظ بین رنگ یافت و مهر افشانت از شرق  
این دو بیت بآن پرتو بیرون شتافت

هزار و دویصد و هفت و چهل بود از سحر سحر	که از نه بانی رنگین سخن کردید که لاش
منظفر که چون فکر از پی تاریخ ختم او	خرد حل ممی و لغز با گفت دیالش

### خاتمه الطبع

بعد از شنای خالق کون و مکان مالک انس و جان و نعمت سه و در و جهان  
باعث ایجاد زمین و زمان فرود باد که درین زمان فرخی تو امان که خورش  
ارباب شوق علم و هنر در جوش است جلد دوم مجموعه نیا عقد کشای مطالب مشکافیه  
مقاصد مغلقه چندین شرح و رساجات یکجا که هر کس از ان مجموعه کلیات سحر  
نماید اکنار که تلاطم خوبی افشانش از شرق تا غرب بیدار یا گلشنی است بهار  
که انواع گل و ریحان و سنبل و ضمیران در و دیده شکفته است مفصله ذیل شرح شریف  
شرح مینا بازار شرح خجسته شاداب شرح حسن عشق شرح معانی نصیری  
شرح معانی مولانای جامی ششانه مناقشات سخن رساله قبول فیصل رساله صرف  
قواعد اردو ترجمه حدائق البلاغت رساله حل و عقد مقامات عبدالواسع هاشمی  
هر یک از اینها نتیجه طبع رسا و فکر آسان پیاپی فصاحت و بلاغت معدن است و در آن

مولوی امام بخش دہلوی تخلص صہبائی حب فرمایش دبیر نازکی خیال شاعر شیرین  
 منشی نیریزال صاحب میرنشی ایجنٹی بھوپال کیجانی بریک پیمانہ زیر طبع است  
 بمعملہ ازان مجموعہ واپس چند شرح و رسالجات بتشریح ذیل مانند شرح شہ طبری  
 و شرح مینا پار و شرح خیر قہ و شرح ششم شاداب و رسالہ قول فیصل و رسالہ شہ  
 قواعد اردو و ترجمہ حدائق البلاغت بنظر کفایت پسندی خریداران و جوہر ہشتندی  
 تاجران علم و طبع گردیدہ است حب خواہش طلبہ اشقان ہمیت مجموعی فوائد  
 ہر دو ممکن است بحمد اللہ تعالیٰ شانہ ازان جملہ مکمل شدہ معانی شرح معانی تصیر بہمد  
 کہ در زبان فقرات نگینش ہزاران لالہ خندان مضامین در عشق و پنهانی است  
 و طبع فیض مجمع مشہور و در دو بلجای کمالان صاحب شعور منشی نول کشور  
 مقام لکھنؤ جاہ بنوری شدہ مع مطابق محرم الحرام ۱۲۹۰ ہجری در قالب طبع آند  
 آویزہ گوش عالم گردید \*













